

پایه‌های پیشاسیاسی دولت قانونی دمکراتیک؟ برگردان به فارسی: منوچهر صالحی

یورگن هابرماس فیلسوف و جامعه‌شناس و کاردینال یوسف راتسینگر Joseph Ratzinger که اینک در مقام پاپ رهبر بیش از ۱/۴ میلیارد کاتولیک است، در ۱۹ ژانویه ۲۰۰۴ در آکادمی کاتولیک مونیخ آلمان با یک‌دیگر درباره دین و سکولاریسم سخن گفتند. در اینجا ترجمه متن سخنرانی هابرماس چاپ می‌شود، زیرا در این سخنرانی جنبه‌های نوینی از نقش دین در جامعه سکولار مطرح شده‌اند.

موضوعی که برای گفتگوی ما پیشنهاد شده است، پرسشی را به‌یادم می‌آورد که ارنست ولفگانگ بوکنفورده (Ernst Wolfgang Böckenforde) آن را در میانه دهه ۶۰ در قالب فرمول دقیقی گنج‌نایده بود: انگار که دولت سکولار آزاد از پیش‌شرط‌های هنجاری (normativ) تغذیه می‌کند که خود نمی‌تواند آنها را تضمین کند (۱). در این فرمول این تردید و حدس نهفته است که دولت دمکراتیک متکی بر قانون اساسی با اتکاء بر منابع (Ressourcen) خود و بخاطر جهان‌بینی بومی (autochthone) و یا دینی خویش و یا آنچه که به‌مثابه اخلاق الزامی دسته‌جمعی از گذشته باز مانده و او بدان وابسته است، چگونه می‌تواند هنجارهای ماندگار پیش‌شرط‌های خود را نوسازی کند. این امر دولتی را که موظف به‌رعایت بی‌طرفی در برابر جهان‌بینی‌ها است، البته با توجه به «امر مسلم چندگرائی» (به‌قول راولز Rawls) در تنگنا قرار خواهد داد، اما این نتیجه‌گیری نافی حدسی که زده‌ایم، نخواهد بود.

نخست می‌خواهم این مشکل را از دو جنبه ویژه مورد بررسی قرار دهم: از جنبه شناختی (kognitiv) تردید متوجه این پرسش می‌شود که چگونه قدرت سیاسی سکولار با تبدیل تمامی حقوق موضوعه، یعنی حقوقی که به توجیه دینی و یا متافیزیکی نیاز ندارند، می‌تواند هنوز قابل وصول باشد (۱). حتی اگر چنین مشروعیتی را بپذیریم، باز هم از نقطه‌نظر انگیزه‌ای این تردید باقی خواهد ماند که چگونه جامعه‌ای متکی بر جهان‌بینی چندگرائی، آن‌هم در بهترین حالت خویش، با تکیه بر زمینه تفاهم صوری که به‌روندها و اصول محدود گشته است، هنجارین، یعنی فراتر از اصولی که هم‌زیستی (Modus vivendi) را ممکن می‌سازند، می‌تواند خود را تثبیت کند (۱۱).

بازمانده در صفحه ۱۰

بهمن نیرومند

معرفی کیف سیاه‌ها

آنها غالباً در خیابان‌های شلوغ شهرهای بزرگ اروپا دیده می‌شوند. اکثرآ زنان جوان روسی بسته یا مردانه با لباس آراسته که به‌حمایت از دموکراسی و حقوق بشر در ایران به‌دنبال جمع‌آوری امضاء مردم هستند. آنها البته تروریست نیستند، اما کیف‌های سیاهی که به‌همراه خود دارند، داستان‌های حاشیای تصاویر دردناک است از اعدام و شکنجه در ایران. تحت تأثیر این تصاویر، رهگذران یای مترنهایی را امضاء می‌کنند که خواهان آزادی و دموکراسی در ایران می‌باشند و کمک‌های مالی خود را به صندوق‌های ویژه این کار می‌ریزند.

اصولاً این کار خوبی است، منتها یک عیب بزرگ هم دارد: عابرین با امضای خود جزو حامیان قرار می‌گیرند که خواهان حذف نام مجاهدین خلق از فهرست سازمان‌های تروریست می‌باشند و این گروهی است که واقعا زمانه از دستجات مبارز و مقاوم ایران بوده است. اما زمانه هم جزو مزدوران صدام حسین بود و از او دستور می‌گرفت و در حال حاضر در خدمت سازمان سیا می‌باشد. در عین حال قضیه مجاهدین خلق، داستان غم‌انگیز سازمان است، دارای تعصب ایدئولوژیک و تشنه قدرت که رهبری آن هزاران انسان صادق و وطن‌دوست را به لجنزار فرو برده است.

بازمانده در صفحه ۹

به‌کجای این شب تیره بیاویزیم قبای ژنده خود را؟

در این نوشته می‌کوشیم به‌چند رخداد هفته‌های گذشته که می‌توانند بر آینده میهن ما تأثیری ویران‌کننده داشته باشند، اشاره می‌کنیم تا با نگرش در این گذشته‌ی نزدیک بتوانیم آینده نزدیک را سازماندهی کنیم. این رخدادها مربوط می‌شوند به اپوزیسیون رژیم ولایت فقیه، به‌اعدام صدام حسین، به پروژه هسته‌ای ایران و انتخابات هم‌زمان مجلس خبرگان و شوراهای شهر و روستا در ایران:

۱- می‌دانیم که تمامی لایه‌های اپوزیسیون رژیم ملاتاریا، هر چند که مدعی است برای تحقق دمکراسی و آزادی و استقلال ایران مبارزه می‌کند، اما پیکره یک‌دستی را تشکیل نمی‌دهد و بیشتر لایه‌های سازمان‌یافته‌ی آن که در بیرون از ایران بسر می‌برند، برای «ژنده ماندن» و در عرصه سیاسی «حضور داشتن» وابسته و خود فروخته گشته‌اند. با خواندن مقاله بهمن نیرومند که در همین شماره چاپ شده است، درمی‌یابیم که سازمان مجاهدین خلق چگونه در گذشته با رفتن به‌عراق تمامی نیرو و توان خود را در اختیار رژیم بعثی صدام حسین قرار داد و هم‌راه با آن رژیم متجاوز علیه منافع مردم ایران فعالیت کرد. و اینک، پس از آن که عراق توسط ارتش امریکا و متحدینش «فتح» شده است، رجوی‌ها این سازمان را در بست در اختیار جورج دبلیو بوش قرار داده‌اند و برای این ابرقدرت جاسوسی و نوکری می‌کند.

بازمانده در صفحه ۱۴

فسره شاکری (زند)

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

حافظ

صرفنظر از زشتی نفرت‌انگیز حکم اعدام (۱)، مجازات صدام حسین، دیکتاتور خونخوار عراق، به‌دستور کابوئی به‌نام بوش برای ما ایرانیان موجب نگرانی و در عین حال تأمل آمیز است. موجب نگرانی، چون با قتل صدام پرونده‌ی تجاوز او به‌ایران به‌تحریک، رهنمایی، و کمک بی‌دریغ دولت آمریکا برای همیشه بسته خواهد شد و ما نخواهیم توانست از نزدیک مسؤولان جنایات صدام در ایران را، بر پایه استشهادهای خود او، بشناسیم. جای تردید نیست که اعدام فوری او بخاطر قتل عده‌ای و پرهیز از محاکمه‌ی وی برای جنایات بزرگتری به‌این منظور صورت گرفت که از استشهادهای «خطرناک» و افشاء‌کننده‌ی او علیه استادان و حامیان گذشته‌اش اجتناب شود. این را می‌دانیم و گفته‌اند که او به‌تحریک و کمک دولت‌های آمریکا و همکارانش به‌تجاوز به‌ایران دست یازید و خسارات مالی عظیمی را بر کشور ما تحمیل کرد و موجبات مرگ صدها هزار ایرانی را فراهم آورد. قصد این بود که از انکشاف انقلاب ایران ممانعت به‌عمل آید. وضع هرچه بوده باشد، روشن است که صدام هرگز جرأت نمی‌کرد بدون حمایت اربابان خارجی‌اش به‌خاک میهن ما تجاوز کند. اعدام این دیکتاتور جانی جبران‌ناپذیری نیست که وی به‌همدستی اربابان دیروزیش به مردم ایران تحمیل کرد. پاسخگوی آن جنایات امروز کیست؟

بازمانده در صفحه ۹

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتاری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

مسئله اقوام در ایران، مشکلات و چهره‌ها: مسن بهکر

اتحاد صوری شیعیان عراق: بازگردان به‌فارسی از بهروز عارفی

خود در طول تاریخ شکل گرفته است، او را نمی‌توان یک شبه طبق الگوی فرهنگی از نو قالب ریخت و «انسان طراز نوین» ساخت. سرانجام این که ایران همواره از پراکندگی خود در طی سده‌ها رنج بسیار برده است، در طی سد سال گذشته به‌فرایند همبستگی ملی دست یافته است که فروپاشی آن به‌سود توسعه سیاسی و اقتصادی کشور و منافع ملی نیست. همبستگی ملی هماهنگی میان اعضای تشکیل دهنده کل نظام اجتماعی است. در جامعه‌های سنتی پیوندهای گوناگونی از قبیله تا مذهب و حکومت موجب همبستگی جامعه می‌شد، اما در روزگار نو، نوسازی و تحولات صنعتی میان اجزای همگون و همبسته قدیم ناهماهنگی به‌وجود آورده است. پاشیدن این همبستگی به‌معنای نابودی ملت ایران است. در جامعه‌های سنتی نزدیکی خانوادگی و ارثی و شباهت‌های عقاید و رسوم و یکسانی موجب همبستگی می‌شد، اما در جامعه‌ی مدرن شباهت‌ها جای خود را به تفاوت‌ها می‌دهد. ایران در حال گذار است و برای رسیدن به «دولت-ملت» یعنی دولتی که نماینده ملت باشد، سد سال است در مبارزه به سر می‌برد. با رسیدن به این مرحله می‌تواند برعکس جامعه‌ی سنتی که بر زور و سرکوب استوار است، رابطه‌ی منطقی و دموکراتیک بین اعضای جامعه برقرار سازد.

برخی از سازمان‌ها (مانند سازمان سوسیالیست‌های ایران) که در مورد طرح فدرالیسم پیشنهاد می‌دهند، پس از مطالعه بیشتر رخدادهای رواندا و یوگسلاوی و بوسنی و صربستان آن را پس گرفتند. آیا این خردمندانه است که برای برادر کشی سرمایه‌گذاری کنیم.

هدف چیست؟

اگر هدف، عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی است، اگر هدف، آزادی و دموکراسی و دفاع از حقوق مردم و اجرای مفاد حقوق بشر در ایران و رفع ستم از آنان و بهبود زندگی همه‌ی افراد ایرانی و از جمله اقوام است، باید دنبال راه درستش گشت. آیا با خود مختاری و یا تجزیه می‌توان به این اهداف دست یافت؟

تاکید می‌کنم مردم ایران اکنون نیازمند حل دو مساله مهم‌اند، عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی این دو مشکل اساسی ما هستند.

فدرالیسم تنها راه حل کوچک کردن دولت مرکزی نیست، بلکه برعکس وجود چند دولت در آینده از وزنه‌ی دولت نمی‌کاهد آنچه این بار را کم می‌کند، کاهش دخالت در امور مختلف است که از خصائص دولت‌های لیبرال است، دولت لیبرال با واگذاری اختیارات به کمون‌ها اختیارات تام ندارد و کوچک شده است. هر جا ایالت فدرال درست کنید، یک اقلیت درست می‌کنید و تازه راه را هم برای پیدا شدن چند اقلیت دیگر در دل آن خواهید گشود، نمونه‌ی شوروی و اروپای شرقی پیش چشم ماست، نهایت این تقسیم شدن‌ها هم معلوم نیست. هم اکنون بحث در مورد آذربایجان به تضاد بین کرد و آذربایجان دامن می‌زند. تجزیه‌طلبان آذربایجانی به کردها از هم اکنون به چشم میهمان نگاه می‌کنند. در آذربایجان غربی به ویژه ارومیه ۲۰٪ تا ۳۰٪ کرد هستند. از آن طرف هم اکنون کردها نقشه‌ای تهیه کرده‌اند که بسیاری از مناطق غرب ایران را در خود جا داده است و فقط از قم و سوهانش صرف‌نظر کرده‌اند. آیا این شیوه‌ی برخورد نژاد پرستانه نیست؟

به یک نمونه از ادبیات مقابله آذری‌ها با کردها در وضعیت فعلی که نه به دار است و نه به بار بنگرید از سایت آذربایجان منیم جانیم <http://urmi7000.persianblog.com>

«کردهای بدوی که از ۸۰ سال پیش به کوه‌های آذربایجان آمدند و از ۳۰ سال گذشته که رژیم نژادپرست تهران دستشان را برای قاچاق کاملاً آزاد گذاشته است، با قاچاق هروئین، اسلحه و غیره به مال و منال رسیده و در شهرهای آذربایجان ساکن شدند، حالا با وقاحت تمام ادعای صاحب‌خانگی در آذربایجان را می‌کنند. ملت آذربایجان باید آگاه باشد و تا دیر نشده دم این وحشیان و سوداگران مرگ را گرفته و بدانجایی که آمده‌اند، پرتاب کنند. در خاک مقدس آذربایجان برای این جانیان و تروریست‌ها که حتی به بی‌چهارم‌ساله‌ای هم رحم نمی‌کنند، جانی وجود ندارد.»

به یک نمونه دیگر توجه بفرمائید: از سایت بای بک یا همان بابک خودمان، ۹ آبان ۱۳۸۵ یا شاسین آذربایجان -

دیوان‌سالاری نوین (بوروکراسی) در مجلس اول و دوم پس از انقلاب مشروطیت پایه‌گذاری شد. ساخت تبارسالاری ایرانی پراکندگی رسمی در قدرت گروه‌هایی بود که محدودیتی بر قدرت حکومت به‌شمار می‌رفتند؛ گرچه از حقوق مستقل و مصونیت برخوردار نبودند. خان‌ها یا روسای قبیله‌ها و ایل‌ها (از جانب شاه برگزیده می‌شدند و با وصلت‌های خانوادگی با شاه فامیل می‌شدند) زمیندارانی به‌شمار می‌آمدند که دارای پایگاه قدرت محلی نیمه مستقلی بودند و شاه در هنگام بحران و جنگ از آنها یاری می‌خواست و آنها اشرافیت زمینداران را تشکیل می‌دادند. و سرانجام این که ایران در قرن ۱۹ دارای دولت به‌معنای کنترل متمرکز بر منابع اداری و نظامی جامعه نبود. انقلاب مشروطه با برداشتن امتیازات اشرافی و تصویب قانون ثبت اسناد و تشکیلات ایالتی و انجمن‌های محلی و ایجاد نظام وظیفه و تفکیک وظایف دینی و سیاسی از یکدیگر در پی ساخت دولت مدرن بود. گرچه دولت متمرکز یکی از عوامل توسعه سیاسی ایران بوده است، ولی در عین حال پس از انقلاب مشروطیت به‌علت داشتن انحصارات گوناگون مالی و قدرت، مانع از رقابت گروه‌ها و گسترش نهادهای جامعه مدنی شده است. نه تنها طرح انجمن‌های ایالتی و ولایتی همچون دیگر آرمان‌های لیبرالی مشروطیت در استبداد سلطنت پهلوی، پدر و پسر نابود شد، حتی با تسلط ناسیونالیسم دولتی و سرکوب همه‌ی اقوام ایرانی تخم کینه و نفاق در همه جا کاشته گردید. کوتاه سخن این که حکومت‌های سنتی ایران گرچه مستبد و اقتدارگرا، اما غیر متمرکز بودند و نخبگان ایلی و طایفه‌ای و برخی ملایان با نفوذ در اداره منطقه نفوذ خود و گاهی در سیاست‌های کلی کشور مشارکت داشتند. با حکومت پادشاهی پهلوی از مشارکت مردم و گردهمایی آنها در حزب‌ها و گروه‌های سیاسی جلوگیری شد، ضمن این که آن مشارکت نخبگان هم دیگر وجود نداشت. مجلس به‌عنوان یکی از نهادهای مهم تقسیم قدرت و کنترل دولت هیچگاه به‌جز مدت کوتاهی در یکی دو دوره اوان مشروطیت و دوران دکتر محمد مصدق مورد نظر حکومت‌ها نبوده است. قانون اساسی مشروطه ضرورت تشکیل شوراهای استان و شهرستان را در نظر گرفته بود که هرگز مجال تحقق نیافت. و هنوز جای یک دولت فراگیر که بتواند تنوع مذهبی و زبانی جامعه ایرانی را در برگیرد، خالی است.

ساختار ایران: ایران در ساختارهای ابتدایی خود که بیش از هشت هزار سال قدمت دارد و تمدنی عظیم را در دل خود جا داده بود مانند تمام فرهنگ‌های بشری نظامی داشت مبتنی بر روابط میان افراد که به‌خود سازمان داده بودند. ساختار ایران از روزهای نخستین ساختار نژادی نبوده است. هگل می‌گوید که اولین امپراتوری از گردهمایی اقوام در ایران ساماندهی شد. سیستم کاستی در آن به‌شدت حکمفرما بود و به‌ویژه حکومت مذهبی ساسانیان تبعیض دینی را رواج داد، اما مساله‌ی نژاد به‌ویژه پس از حمله عرب‌ها به ایران ما به ازائی نداشته است.

ایران کشوری است از نظر اقلیمی نسبتاً خشک و کم باران، ولی نسبت به کشورهای نظیر عربستان و ترکستان از آب و هوایی بهتر برخوردار بوده و به‌همین سبب نیز مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفت و در ارتباط بازرگانی آفریقا و آسیا و اروپا از موقعیت خاصی برخوردار بوده و به‌ویژه همواره مورد نزاع دولت استعمارگر روس و انگلیس بوده است. کشف نفت در اواخر قرن نوزدهم در ایران به این رقابت‌ها دامن زد و به‌همین سبب انقلاب مشروطیت را با کودتای رضاخان از درون تهی کردند.

این الگوی ایران در درازنای تاریخ شکل گرفته است و پاشیدن این الگو و تکه تکه کردن آن بر مبنای یک الگوی دیگر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ هر گونه فدرالیسمی در ایران رنگ قومی به‌خود خواهد گرفت و اسباب جنگ و تفرقه خواهد شد.

اگر بپذیریم که در علوم انسانی با فکر و فهم سرو کار داریم و در علوم طبیعی با توصیف و تبیین، فهمیدن یک انسان عین فهم نتایج کار فرهنگی او و دیگر انسان‌هایی است که در محیط زندگی او حضور دارند. چون انسان یک موجود تاریخی است و با سنت، زبان و فرهنگ

«باینه حزب استقلال آذربایجان جنوبی در مورد نقشه منتشر شده از کردستان

در این اواخر نقشه‌ای به نام نقشه‌ی خاورمیانه جدید از طرف نویسنده مجله «نیروهای مسلح آمریکا»، رالف پیترز برای برقراری صلح در خاورمیانه ارائه شده است. آقای رالف پیترز به دلیل عدم اطلاع از جغرافیای ملی و تاریخی منطقه در این نقشه تبریز و اکثر شهرهای آذربایجان را جزو کردستان قلمداد کرده است. چرا که ما اطمینان داریم اگر ایشان می‌دانستند که حتی یک نفر کرد هم در تبریز وجود ندارد، آن وقت چنین خطائی مرتکب نمی‌شدند که تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان هم چون ارومیه، خوی، ماکو، سلماس، سولدوز (نقده)، خاناباد، سویوق بولاغ (مه‌آباد) و سایر شهرهای آذربایجان را کردستان بخواند. همین اشتباهات ایشان دلیل واضحی بر عدم آگاهی ایشان از منطقه می‌باشد.

البته در بعضی شهرهای آذربایجان غربی کردهای مهاجر که از عراق و در زمان‌های مختلف به این مناطق پناهنده شده‌اند و میهمان آذربایجان هستند؛ به عنوان مثال هفت الی هشت درصد اهالی ارومیه را مهاجران کرد تشکیل می‌دهند و یا در سویوق بولاغ (مه‌آباد) میزان قابل توجهی کرد اسکان یافته‌اند. آقای رالف پیترز حتی از آمار ترک‌های آذربایجان نیز خبر ندارد که ۳۵ میلیون ترک آذربایجان در کشور به اصطلاح ایران وجود دارد که اکثریت نفوس ایران را تشکیل می‌دهد. باید به آقای رالف پیترز گفت که هر طرح و بهر نامی بخواند اراضی و شهرهای آذربایجان را بمانند کردستان جا بزند، نه تنها هیچ کمکی به صلح در خاورمیانه نمی‌کند، بلکه موجب بروز درگیری بزرگ و ریخته شدن خون هزاران انسان خواهد شد.

باید علاوه کنیم که سایت بی بی سی به نقل از منابع سیا با ارائه نقشه‌ای آذربایجان غربی را به اشتباه جزوی از کردستان نشان می‌دهد که آن نیز گویای عدم آگاهی صحیح سیا از منطقه می‌باشد. آرزو مندیم که این اشتباه نیز رفع شود.

اما در این میان بعضی از احزاب و گروه‌های فرصت طلب کرد با بهره‌برداری از این اوضاع و علم کردن همان نقشه‌های غلط و درج آن در سایت‌های خود به اراضی تاریخی، طبیعی و ملی آذربایجان تعرض نموده و آذربایجان غربی را کردستان قلمداد می‌کنند. باید به آنها یادآور شویم که این منطقه هنوز هم به اسم تاریخی خود (آذربایجان) در نقشه‌های قدیم و جدید ثبت شده، می‌شود و خواهد شد.

بدین وسیله حزب استقلال آذربایجان جنوبی ضمن درخواست اصلاح اشتباهات فوق از طریق منابع مذکور به تمامی احزاب و گروه‌های کرد که شهرهای آذربایجان از جمله ارومیه، خوی، ماکو، سلماس، سولدوز (نقده)، خاناباد (پیرانشهر)، سویوق بولاغ (مه‌آباد) و غیره را کردستان قلمداد می‌کنند، اخطار می‌دهد:

۱- حزب استقلال آذربایجان جنوبی، اراضی آذربایجان را با هیچ شخص یا گروه مذاکره نخواهد کرد.

۲- اسم این منطقه بر روی خودش هست (آذربایجان غربی).

۳- اگر می‌خواهید در صلح و آرامش همسایه باشیم، باید از این ادعاهای خویلی (حتما منظور مالخویلی است) دست بردارید. در غیر این صورت به آذربایجان اعلان جنگ می‌کنید که آن هم به نفع شما نخواهد بود.

۴- از اراضی آذربایجان حتی یک سانتیمتر هم که باشد به احدی واگذار نخواهد شد.

۵- حزب استقلال آذربایجان جنوبی بعنوان حق طبیعی، ملی و بین المللی خود تا آخرین قطره خون از تمامی خاک آذربایجان دفاع خواهد کرد.

«سخنگوی حزب استقلال آذربایجان جنوبی، صالح ایلدیریم ۲۸ اکتبر ۲۰۰۶»

این دیگر بسیار آشکار است که آمریکا با استفاده از گونه گونی اقوام در خاورمیانه، و زخم‌های تاریخی که به عنوان مرز انگلیس در منطقه جا گذاشته است، برنامه‌ریزی گسترده‌ای برای تحریک قومیت‌ها، تجزیه کشورها و تغییر جغرافیای سیاسی در خاورمیانه در سر می‌پرورانند.

در این راستا نشریه نیروهای مسلح آمریکا در مقاله‌ای به قلم پیترز (سرتیپ دوم بازنشسته ارتش آمریکا) خواستار ایجاد تغییراتی در نقشه

خاورمیانه شده که متحدانی غیر عرب برای آمریکا و اسرائیل ایجاد کند. وی همچنین پیشنهاد کرده است یک واتیکان اسلامی در مکه یا مدینه تأسیس شود. و ایران نیز بخشی از گستره خود را به کشورهای نوساخته موسوم به کردستان، آذربایجان متحد، کشور شیعه عرب و بلوچستان آزاد واگذار می‌کند. به بینید چه خوابی دیده‌اند؟ چه برادر کشی و بی‌خانمانی در راه است!

با فدراتیو کردن آذربایجان تکلیف اقلیت کرد در آذربایجان چه می‌شود؟ گفته می‌شود که پس از پنجاه روز از انقلاب حزب دموکرات که دو پادگان را در منطقه خلج سلاح کرده بود، می‌خواست با تظاهرات کردها دفتر خود را که در شهر نقده هشت هزار کرد سنی و ۱۲ هزار شیعه آذری را در خود جا داده است باز کند، غروب آن روز درگیری قومی روی داد و دویست نفر کشته شدند. جمهوری اسلامی مدعی است که کردها می‌خواستند آذری‌ها را مرعوب کنند تا آنها شهر را ترک کنند تا اختیار سه پادگان به دستشان بی‌افتد. گفته می‌شود این که ملا حسنی امام جمعه ارومیه که این همه پرت و پلا می‌گوید و عوضش نمی‌کنند، به سبب هواداری از مردم آذری در برابر دموکرات‌های کرد مسلح در آن زمان است. این تجربه جای بررسی دارد، این که عده‌ای می‌خواهند بر روی این فاجعه و کشته شدن ۲۰۰ نفر سرپوش بگذارند، غافل نیستند که فردا ممکن است چنین برادر کشی‌ها ۲۰۰۰۰ نفر و بیش تر شود؟

پس از انقلاب همین حکومت اسلامی چند بار خواسته است به تقسیم‌بندی استانی دست بزند، با شورش و بلوا روبرو شده است، اعتراضات مردم قزوین در رابطه با مرکز استان شدن زنجان و شورش مردم در تقسیم استان خراسان را از یاد نبریم.

پس بیائید زخم‌های کهنه را تازه نکنیم، ما نمی‌توانیم نه زبان و نه نژاد و نه سرزمین را عمده کنیم، اگر واقعا هدف ما دفاع از حقوق انسان است که این حقوق فارغ از زبان و جنسیت و نژاد و رنگ و این قبیل قیده‌ها رعایت شود، فقط با عدالت سیاسی تامین می‌شود، نه با کپی برداری فدرالیسم شوروی که آخرش این کشتارهایی بود که هنوز هم ادامه دارد و اقلیت‌های بی‌شماری که هنوز هم طلبکارند. دامن زدن به بغض و کینه قومی راه چاره نیست، خود مشکل است. آذربایجانی‌ها زمانی که حاکمیت ترک بود تصمیم به جدائی نگرفت، چرا حالا بگیرند؟

بدیهی است نگرش من به این مساله نگرش یک آزادیخواه است و تعصب قومی معنی ندارد و همه حقوق برابر دارند. کسی که برای دموکراسی تلاش می‌کند، نمی‌تواند محور گفتار و عمل خود را بر مسائل قومی قرار دهد. پیش از مشروطیت همه مستقل زندگی می‌کردند و همه مطیع مرکز بودند، سربازی می‌دادند، مالیات می‌دادند و یک بار هم دم از جدائی نزدند. بارها شده است که دولت مرکزی در نهایت ضعف به سر برده، ولی یک بار هم مورد جدائی نداشته‌ایم.

حق شهروندی تامین کننده منافع مردم است یا حق قومی؟

پیش از انقلاب مشروطیت بین روستائیان و عشایر و اقوام واکنش ویژه‌ای نسبت به دولت و حکومت محسوس نبود، فرد وابسته به ایل و عشیره با دولت مرکزی اصلا کاری نداشت؛ و وفاداری او به ایل و طایفه و روسای خود بود. اما پس از تمرکز دولت در زمان رضا شاه تفاوت‌ها آشکار شد. اگر شاه در کار ایل دخالت نمی‌کرد، با شاه کاری نداشتند، ولی رضا شاه تصمیم به اسکان آنها گرفته بود و در ضمن مامور بود که دولت متمرکز بوجود بی‌آورد. رضاخان با سرکوب آنها و غارت اموال آنان مانند خان ماکو و یا کشتار بی‌رحمانه در لرستان و آلت دست کردن یک قوم برای سرکوب دیگری در دل همه تخم کینه و نفرت کاشت؛ نفرت محصول سرکوب آن زمان تا امروز امتداد یافته است. اما باید ما بینیم حقوق قومی یا حقوق شهروندی کدام یک به مصلحت مردم و به نفع آحاد مردم است.

اصل، حق فردی است و حق گروهی و جمعی اگر مبتنی بر حقوق فردی نباشد، نقض کننده و پایمال کننده حقوق فردی است. دموکراسی فرد را قبول دارد که جمع را انتخاب می‌کند. اصالت کل (اصالت جامعه) با کمی تسامح می‌توانیم بگوئیم که نظریه‌ای کلاسیک است که حتما ارستو نیز از آن یاد کرده است و کل را بر جزء تقدم داده است و در این نظریه فرد از هیچ استقلالی برخوردار نیست. اما در

مقاصد خود را توسط حزب توده پیش می‌برد. زندگی سران فرقه‌ی دموکرات نشان می‌دهد که همان کمونیست‌های پیری بودند که از شورش‌های گیلان و آذربایجان پشتیبانی کرده بودند؛ من نمی‌خواهم بگویم اصلاً آذربایجان مشکل نداشت، ولی مسلماً بدون دخالت مستقیم و آشکار شوروی و ارتش سرخ فرقه‌های کردستان و آذربایجان نمی‌توانستند بوجود بی‌آیند. شاه در آن زمان قدرتی نداشت و زمان برای متحد کردن مردم برای دموکراسی مناسب بود. ولی در عوض با این کار به حکومت مرکزی فرصت داده شد تا ضمن سرکوب فرقه به‌نام حفظ تمامیت ارضی برای خود آبرو بخرد. حزب توده پس از واقعه‌ی آذربایجان دچار انشعاب شد و شروع به ریزش کرد و بسیاری از آن روی گردان شدند. بار دوم در سال ۵۸ پس از انقلاب بود که با طرح مساله خلق ترکمن و کردستان مردم را پشت سر خمینی متحدتر کردند. نتیجه را همه می‌دانیم. خمینی با کشتار کردها و ترکمن‌ها حکومت خود را تثبیت کرد و محقق جلوه داد. این کار نه به سود ترکمن و کردستان بود و نه به سود گروه‌ها و نه به سود مردم ایران. کسانی اگر ندانسته چنین خطائی کرده‌اند، امروز اگر دانسته، دوباره همان اشتباهات را تکرار بکنند، چه نامی روی آن می‌توان گذاشت؟

اگر امروز نخبگان سیاسی آذربایجان و کرد و عرب و بلوچ که نقش عمده‌ای در تنویر کردها و سازماندهی مسائل منطقه خود دارند، کوشش خود را صرف جدائی کنند و فقط به فکر مساله قومی باشند، این فقط به سود حکومت اسلامی و بیگانگان است و ثمری هم برای مردم خودشان نخواهد داشت.

امروز آمریکا به‌جای شوروی نشسته است؛ نمونه‌ی کردستان عراق نمونه‌ی مناسبی است. هم‌خونی و هم‌قبیله بودن مشکلی را حل نمی‌کند؛ مگر عبدالکریم قاسم کرد نبود و مگر اجازه نداد بارزانی به‌عراق برگردد، اما تا از رابطه‌ی کردها با کمونیست‌ها آگاه شد، روابط تیره شد. امروز در عراق کردها تا آن جا که به‌خود مختاری در این شرائط وانفاس رسیده‌اند، ظاهراً باید راضی باشند، ولی می‌دانیم که چنین نیست. قراردادهای نفتی را به‌سود آمریکاسته‌اند و حتا از بالا بردن پرچم عراق نیز خودداری کرده‌اند. چنین رفتاری به‌تنش کشورهای ترکیه، سوریه و ایران خواهد انجامید. شیعه‌ها نیز خواستار منطقه‌ی جداگانه شده‌اند و عملاً عراق در حال تجزیه شدن است. آیا این که تجزیه به‌سود مردم آن جا خواهد بود، محل تردید بسیاری وجود دارد. اگر آمریکا پایش را از منطقه بیرون بگذارد، اولین قربانیان کردها خواهند بود که به‌دست شیعیان و سنی‌های عرب متعصب قربانی خواهند شد. این اولین بار نخواهد بود، پرده‌ی اول این فاجعه را زمان بوش پدر شاهد بودیم.

گروه‌های سیاسی چه طرفی از پشتیبانی از مساله قومی می‌بندند؟

بجاست پرسیم آیا امروز که در برابر ما یک حکومت خونخوار مذهبی تا دندان مسلح قرار دارد، اولویت برای گروه‌های سیاسی مساله سیاسی است یا اجتماعی؟ این گروه‌ها با گفتار قوم‌گرایانه پشتیبانی مردم را جلب خواهند کرد و دارای آن قدرت و نفوذ در میان مردم نیستند تا به‌یک سری جریان‌های اجتماعی دامن بزنند و از آن‌ها بهره ببرند. این کار فقط به‌هرج و مرج مدد خواهد رساند و درنهایت قدرت‌های بزرگ از این آب گل آلود ماهی خود را صید می‌کنند و این مرتبه مردم را بیش از پیش از گروه‌های سیاسی گریزان می‌نماید.

اگر این پشتیبانی از سر عدالت‌خواهی است، چرا از اقلیت‌های مذهبی چنین حمایتی نمی‌شود؟ آیا تعریف اقلیت‌های قومی در مورد ارمنی‌ها و یهودی‌ها بیشتر صادق نیست تا مثلاً در مورد مردم آذربایجان؟ آیا آنان تحت ستم نیستند؟

در انقلاب مشروطیت ما از رعیت‌به‌شهروندی رسیدیم و در نهضت ملی کردن نفت و انقلاب ۵۷ مبارزه با انگلیس و آمریکا عمده بود و بیشتر به‌یک‌پارچگی ملی پرداختیم و از پرداختن به‌آزادی و حقوق فردی و شهروندی غافل ماندیم و قانون اساسی به‌غایت ارتجاعی و واپس‌گرا را به کرسی نشاندیم. حکومت‌های پس از مشروطیت هر دو چه پهلوی و چه اسلامی بر اساس نسبی‌گرایی فرهنگی بنا شدند. حکومت رضاخان و محمدرضا تکیه بر ناسیونالیسم دولتی داشت و حکومت اسلامی بر اساس شیعه اثنی عشری استوار است. اتحاد ما باید برای تحقق عدالت سیاسی و برابری حقوق شهروندی و تدریس زبان مادری و محلی باشد.

نظریه‌ی اصالت فرد، دولت مجموعه‌ای است که تنها از رهگذر کنش افراد و روابطی که آنان با یکدیگر برقرار می‌کنند، پدید می‌آید. پیش از هابز هیچ نظریه‌ای در باره‌ی اصالت فرد تدوین نشده بود. این نظر در پیوند با دموکراسی گرچه دولت را کلتی می‌داند، ولی این کلتی منتخب تک تک افراد است. نظریه اصالت فرد انسان را به‌انزوا نمی‌راند، بلکه ضمن دادن استقلال و شخصیت فردی به‌انسان او را در دموکراسی با هم‌نوعانش در یک جامعه به‌اتحاد فرا می‌خواند. در ایل فرد شخصیت ندارد و هر چه رهبر یا رهبران ایل بگویند، همان است، مقدم شمردن قوم بر فرد به‌هیچ‌وجه ضامن آزادی نیست. برای نمونه ترکمن‌ها در سال ۱۲۸۶ شورش کردند، دست به‌چپاول و راهزنی زدند و از شاه خواستند که قانون اساسی مشروطیت را کنارگذارد و استبداد سلطنتی را اعاده کند تا آن‌ها هم مطیع حکومت مرکزی باشند. در صدر مشروطیت و پس از آن مخالفتی در میان فرهیختگان ترکمن با مشروطیت دیده نشده و این شورش از شاه دوستی آنان نبود. این ایلخان بود که به‌سبب تمایل به‌استبداد از هر گونه قانون بی‌زاری می‌جست. چنین بود که ایل شاهسون و ایل ترکمن در صف مخالفان مشروطه و درکنار محمد علی‌شاه قرار گرفتند. یا در سال ۱۲۸۶ کردهای ساکن ترکیه به‌آذربایجان حمله کردند و خرابی‌های بسیار بار آوردند که انقلابیون مشروطیت آن را توطئه مشترک محمد علی‌شاه و سلطان عبدالحمید عثمانی دانستند، درحالی که بختیاری‌ها به‌موافقان انقلاب مشروطیت پیوستند. اما همین ایل شاهسون وقتی دولت روس به‌ایران حمله کرد، شجاعانه با آن به‌جنگ پرداخت. ماجرا آفرینی اقوام به‌ویژه در دوره‌ی پس از مشروطیت که دولت مرکزی قوی نبود، این توهم را آفرید که دموکراسی لیبرال برای ایران مناسب نیست و باید حکومت مقتدری در راس قرار گیرد. گرچه دیگر از این اقوام و خان‌ها به‌آن صورت خبری نیست، ولی همواره نیروهای بیگانه از آن‌ها به‌عنوان اهرم‌هایی برای بی‌ثبات کردن ایران سود جسته‌اند.

نابرابری فردی و قومی را می‌توان با مفهوم شهروندی حل کرد. منطق شهروندی خواستار هماهنگ‌سازی و همانندسازی نیست، بلکه به معنی برابر شناختن حقوق و هویت‌های همه‌ی افراد جامعه است که حاکمان خود را انتخاب کنند و حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها را داشته باشند، مفهوم شهروندی باید در برگزیده حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی باشد که حقوق مدنی بتواند آزادی بیان، آزادی اندیشه و آزادی دین، مالکیت، حق قراردادهای معتبر و حق برخورداری از عدالت را تضمین کند. حقوق سیاسی دربرگیرنده حق رای دادن و گرفتن شغل دولتی است و حقوق اجتماعی که دارای محتوای اقتصادی است. بدین ترتیب همبستگی ملی نیز حفظ می‌شود، تقویت همبستگی ملی در کشورهای جهان سوم شرط اصلی نوسازی و توسعه سیاسی عنوان گردیده است. در میهن ما حکومت اسلامی کوشش می‌کند هویت ایرانی را نابود کند و از آن امت بسازد و آمریکا نیز در صدد بهره‌گیری از ناآرامی‌های قومی است. طرح نادرست این مسائل یاری رساندن به‌استبداد داخلی و استعمار است. در حالی که با طرح درست و منطقی مطلب می‌توان اپوزیسیون را با هم متحد کرد و در بدست آوردن حقوق همه‌ی مردم ایران موفق‌تر عمل کرد.

سخن پایانی:

تفکرات قالبی و خشک و بی‌انعطاف همواره در ایران مصیبت آفریده است. بیاد بی‌آوریم پیش از انقلاب که افکار مارکسیستی حضوری پر رنگ در جامعه ما داشت و همه هواخواه انقلاب بودند، بدون آن که به‌عواقب آن بی‌اندیشند، بدون آن که برای آن برنامه‌ای داشته باشند، انقلاب شد، اما چه کسانی قدرت را به‌دست گرفتند؟ امروز همه از مشارکت در آن انقلاب تبری می‌جویند. در مورد جدائی و خودمختاری هم به‌دام این قالب‌ها و نسخه‌های از پیش تهیه شده و نوشته شده نی‌افتیم. ۱۸ برومر و انقلاب اکتبر متعلق به‌مناطق دیگر و زمان‌های دیگری است. کشور ما در همین یک‌سده سال اخیر مملو از حوادث گوناگون، اشغال توسط بیگانگان، انقلاب‌ها، کودتاها و ... بوده است که ۱۸ برومر و غیره در آن گم است. نگاهی به‌تاریخ معاصر درس‌های آموزنده‌ای دربر دارد. دو بار دولت مرکزی ضعیف شده بود و ما می‌توانستیم دموکراسی را برای همه‌ی ایران نهادینه کنیم، ولی به‌جای آن طرح جدائی و تفرقه سردادیم و مقصر اصلی شوروی بود که

با امید به این که همگان برای برکناری حکومت اسلامی متحد شویم و به جای تکرار شعارهای بی پایه و بد عاقبت به تحلیل مشخص مسائل کشورمان بپردازیم و در نجات مردم میهنمان بکوشیم.

از مقاله‌ها و کتاب‌های زیر بهره‌مند شده‌ام:

- ۱- کامران رامین، «ستیز و مدارا ضد حکومت اسلامی»، چاپ اول ۱۹۹۸ باران-سوئد
- ۲- شاهنده علی «درباره‌ی خودمختاری و نظام نامتمرکز»، پیام ایران، شماره ۶ بهار ۱۳۷۸، از انتشارات انجمن پیام ایران، استکهلم، سوئد
- ۳- بهگر حسن، «در باره طرح پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال»، طرحی نو
- ۴- بویو نوربورتو، «لیبرالیسم و دموکراسی»، برگردان: بابک گلستان، نشر سرچشمه، ۱۳۷۲
- ۵- کاتم ریچارد، «ناسیونالیسم در ایران»، برگردان: احمد تدین، چاپ سوم، انتشارات کویر ۱۳۸۳
- ۶- هال استوارت «بومی و جهانی: جهانی شدن و قومیت»، برگردان: بهزاد برکت (گاهنامه آرغون ۲۴-۱۳۸۳ تهران)
- ۷- دکتر احمدی حمید، «قومیت و قوم‌گرایی در ایران از افسانه تا واقعیت»، نشر نی، ۱۳۷۸ تهران
- ۸- آشوری داریوش، «بازاندیشی زبان فارسی»، نشر مرکز، ۱۳۷۵ تهران
- ۹- رضا دکتر عنایت‌الله، «اراز از دوران باستان تا آغاز عهد مغول»، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، تهران ۱۳۸۰
- ۱۰- خوبروی پاک، محمد رضا، «اقلیت‌ها»، نشر شیرازه، ۱۳۸۰
- ۱۱- خوبروی پاک محمد رضا، «فدرالیسم»، نشر شیرازه
- ۱۲- امان‌اللهی بهاروند سکندر، «کوچ نشینی در ایران، پژوهشی در باره‌ی عشایر و ایلات»، انتشارات آگاه
- ۱۳- لمبتون آن «تداوم و تحول در تاریخ میانه‌ی ایران»، برگردان یعقوب آژند-نشرنی ۱۳۷۲
- ۱۴- کسلر اتور، «قبیله‌ی سبزدیم (امپراتوری خزران و میراث آن) برگردان: جمشید ستاری، انتشارات آلفا ۱۳۶۱
- ۱۵- گیدنز آنتونی، «جامعه‌شناسی»، برگردان: منوچهر صبوری، نشر نی ۱۳۸۱
- ۱۶- تکمیل همایون ناصر، «گستره فرهنگی و مرزهای تاریخی ایران زمین»، تهران ۱۳۷۹، دفتر پژوهش‌های فرهنگی
- ۱۷- مرشدی زاده، «روش‌فکران آذری و هویت ملی و قومی»، نشر مرکز، چاپ دوم ۱۳۸۴، روزنامه شرق
- ۱۸- شریه حسین، «بخشی از کتاب در حال انتشار» دیپاچه‌ای بر مفهوم همبستگی ملی»، روزنامه شرق

برخی آگاهی‌ها در مورد اقوام ایرانی:

در آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد آریائی‌ها به فلات ایران پا گذاشته‌اند. آریائی‌ها همراه خود ملوک الطوائفی را به فلات ایران آوردند. از فرایند زندگی انسان و تقسیم کار و جماعت‌های طایفه‌ای Clan پیدا شدند و ازدواج از حالت درون گروهی به برون گروهی تحول یافت. چنان که قوم (دهیو) Dahyo به عشیره‌ها (زنتو) Zantu و عشیره به تیره‌ها (ویس) Vis و تیره به خانواده‌ها (مانو) Mano تقسیم شده‌اند.

استاد عبدالحسین زرین کوب در فرایند طبقات اجتماعی این اقوام می‌گوید: «ارکان سازمان اجتماعی تدریجاً از خاندان (خواتو) kvaeto، مان (مانو) Mano و طایفه (ویس) Vis به قبیله (زنتو) Zantu توسعه یافت و حتا به قریه (دهیو) Dahyo رسید و هر یک از این ارکان هم تحت فرمان سرکرده‌ای بود که رئیس (پویتی) Poiti و داور (رتو) Ratw آن محسوب می‌شد... و البته توسعه تدریجی حکومت فردی و تمرکز قدرت کاویان، تمام این سرکردگان را رفته رفته تحت اقتدار شاه (خشائیه) Kheshaetya قرار می‌داد. بدون شک قبل از پیدایش حکومت فردی متمرکز طی قرن‌های دراز، طوایف مختلف ایرانی تحت رهبری دهیویداها، زنتویداها، ویسیداها و مانپیداها خویش زندگی شبانی را تا مرحله‌ی اقتصاد روستائی دنبال کرده‌اند و ناچار در برخورد با طوایف مخالف و مهاجم هم این سرکردگان طوایف به اتحادیه‌های موقت و خویشاوندی‌های مصلحتی وادار می‌شده‌اند و این پیوندها بعدها هسته‌ی اصلی فرمانروائی‌های واحد و وسیع و متمرکز را در بین آن‌ها به وجود آورده است.» (نقل از - امان‌اللهی بهاروند سکندر - کوچ نشینی در ایران - پژوهشی در باره‌ی عشایر و ایلات - انتشارات آگاه)

گروه‌های خویشاوند هم تبار

ساختمان اجتماعی کوچ نشینان ایران به‌طور کلی بر اساس خویشاوندی و نظام پدرباری استوار است. در نظام تباری هویت و نسب فرد در رابطه با ایل و طایفه تعیین می‌گردد و از این گروه، گروه‌های عمده‌ی تشکیل دهنده‌ی یک طایفه یا ایل طبعاً گروه‌های پدرباری (دودمان - تیره و جز آن‌ها) می‌باشند که اعضای آن‌ها خود را از نسل یک نیای مشترک می‌دانند. کوچکترین واحد یا گروه پدرباری شامل تعدادی افراد است که خود را از نسل شخص معینی که بین سه تا چهار نسل پیش می‌زیسته است، می‌دانند. ایلات اصطلاحات گوناگونی برای این واحد به کار می‌برند چنان که در لرستان آن را دودومو (دودمان) یا بووه و دربین بختیاری‌ها اولاد می‌نامند. اعضای این واحد اغلب به‌نام بانی آن شناخته می‌شوند. فرض کنیم نیای (جد) چنین گروهی «حسن» نام داشته است. در این صورت این گروه به‌نام وی نام‌گذاری می‌شوند. روش نام‌گذاری به این صورت است که طوایف و ایلات پارسی زبان پسوند «وند» و یا «ی» و ترک‌زبانان پسوند «لو» به‌آخر اسم اضافه می‌کنند. چنان که گروه مذکور را به‌زبان لرز «حسونوند» (حسن + وند) و به‌زبان ترکی حسنلو (حسن لو) و بعضی هم حسنی (حسن + ی) می‌نامند. علاوه بر این طوایف لر و کرد در نام‌گذاری پیشوند «هوز» را به‌کار می‌برند. مثلاً به‌جای حسونوند «هوز حسن» (حسن + هوز) می‌گویند. هم چنین طوایف بلوچ پسوند «زائی» یا «زهی» به‌آخر اسم اضافه می‌کنند. اصولاً پسوند «وند» و

«زائی» و «زهی» معادل پسوند «زاده» در فارسی است که در این‌جا مفهوم تباری و همبستگی را می‌رساند.

به هر حال اعضای این گروه به‌صورت یک یا چند اردو در محدوده‌ی معینی به‌سر می‌برند و در سرنوشت یکدیگر سهم‌اند، یعنی اگر یکی از اعضای کسی را به‌قتل برساند، سایر اعضای موظفند در پرداخت خون بها کمک کنند و یا برعکس، اگر یکی از اعضای مورد حمله قرار گیرد، تمام اعضای به‌طور دستجمعی به کمک او می‌شتابند.

تیره

دومین گروه پدرباری تیره است که از تعدادی دودمان تشکیل شده است. معمولاً جمعیت هر دودمان به‌مرور زمان افزایش یافته و در نتیجه دودمان‌های جدیدی به‌وجود می‌آید و تشکیل یک تیره می‌دهند. اعضای هر تیره معمولاً به‌نام بانی آن تیره که بین ۵ تا هشت پشت می‌زیسته است، شناخته می‌شوند. هر تیره نیز از تعدادی اردو تشکیل شده است که در محدوده‌ی معینی زندگی می‌کنند. ممکن است هر تیره علاوه بر اعضای اصلی خود تعدادی خانوا از تیره‌های دیگر را که به‌علل مختلف (درگیری داخلی، خشک‌سالی، قحطی و جز این‌ها) به آن روی آورده‌اند، در درون خود جای دهد. تمام اعضای تیره حق بهره‌گیری از مراتع و زمین‌های تیره را دارند، اما بعضی از اعضا به خصوص رهبران تیره از مزایای بیشتری برخوردارند.

روی هم رفته هر تیره به‌صورت یک واحد اجتماعی - سیاسی است که اعضای آن به‌طور دسته جمعی در مقابل هجوم دیگر گروه‌ها از منافع خود دفاع می‌کنند. به‌طور کلی تیره رکن اصلی طایفه و ایل است و در واقع می‌توان گفت هر ایل و یا طایفه مجموعه‌ای است از تیره‌های گوناگون.

طایفه

طایفه یک واحد اجتماعی - سیاسی است که از تعدادی تیره تشکیل می‌گردد. تیره‌های تشکیل دهنده‌ی یک طایفه ممکن است دارای نیای مشترک (واقعی یا اساطیری) باشند که در این صورت احتمالاً طایفه به‌نام او نام‌گذاری می‌شود. مثلاً طوائف مختلف «ایل بیرانوند» از لرستان همگی به‌اسم بنیانگذاران خود نام‌گذاری شده‌اند. در موارد دیگر ممکن است طایفه به‌اسم مکانی نام‌گذاری شود مانند «طایفه در شوری» از ایل قشقایی که اسم خود را از محلی به‌نام دره شو در نزدیکی مهرگرد سیرم اقتباس کرده است. هم چنین طوائف و تیره‌ها از راه‌های گوناگون نام‌گذاری می‌شوند که از حوصله‌ی این بحث خارج است.

ایل

ایل یک واحد سیاسی است که از تعدادی طایفه تشکیل شده است. طوایف تشکیل دهنده معمولاً دارای نیای مشترک نیستند اما با این حال بعضی از آن‌ها ادعا می‌کنند که از نسل شخصی واحد می‌باشند. چنان که ایل بیران وند خود را از نسل شخصی به نام بیران و ایل بهاروند خود را از نسل بهار می‌دانند.

پنج سال ...

اما، روند قطبی شدن که بر شکل‌گیری خطوط حقیقی جبهه ناظر است، از «پیکارهای خشونت‌بار و بنیادی‌تر» حکایت می‌کند. گفته‌های نماینده یک گروه مسلح سنی «جنبش انصارالسنه» نیز آن را تأیید می‌کند (۲).

بنا بر تفاسیر رایج در عراق و خارج از آن، دو «جامعه» [شیعه و سنی] برای قدرت مبارزه می‌کنند. در یک سو، «جامعه» عرب سنی قرار دارد که وابسته به رژیم پیشین فرض می‌شود که احتمالاً انحصار صد ساله بر مؤسسات مرکزی را از دست داده است؛ و از طرف دیگر، «جامعه» عرب شیعه، که به‌طور سنتی در صحنه سیاسی منزوی شده بود، با استفاده از فرصت تاریخی که تهاجم آمریکا بدست داد، ظاهراً توانسته است به‌مثابه اکثریت جمعیت، صدای خود را به گوش برساند. امتیاز این بینش در سادگی آن است، اما این امر چندگانگی و تنوع اهدافی را که بازیگران صحنه سیاست در عراق در مقابل خود قرار داده‌اند، را بازتاب نمی‌کند. این دیدگاه با «عمده کردن و یک‌دست کردن» جوامعی که در واقعیت امر به‌هیچ وجه یک‌دست نبوده و متشکل از ذوات مختلف‌اند، پیش از همه، موجب تداوم پویایی می‌شود که می‌بایست محار و محصور شود و نه تغذیه و تقویت (۳).

این تمایل که شیعیان را موجودیتی همگون تلقی می‌کند، در بحث‌های مربوط به سرسپردگی شیعیان عراق نسبت به ایران کاملاً محسوس است. ملک عبدالله دوم پادشاه اردن در دسامبر ۲۰۰۴، فرمول «هلال شیعه» را ابداع کرد تا شیعیان خلیج فارس، عراق، سوریه و لبنان را «ستون پنجم» معرفی کند که برای منافع سنی‌ها خطرناک بوده و از طرف تهران هدایت می‌شود. حسنی مبارک رئیس جمهوری مصر با تأکید بر این که شیعیان در جهان عرب از نظر تاریخی به‌همسایه ایرانی‌شان وفادارترند تا کشور خود، خواست دست بالا را بگیرد.

رزمندگان وفادار به مقتدا صدر، به آنان ایراد می‌گیرند که مهاجرت کرده و برای خوش خدمتی به ایران، زندانیان جنگ عراق را شکنجه داده و شورشیان سال ۱۹۹۱ را با عقب‌نشینی زودرس خود به ایران، به حال خود رها کرده‌اند. طرفداران صدر، به نوبه خود متهم‌اند که در خدمت منافع رژیم بوده و از میان ماموران رژیم، عضوگیری کرده‌اند.

باید در نظر داشت که بازخوانی تاریخ عراق در ارتباط با ثنویت سنی - شیعه تیر خلاص را به «ناسیونالیسم عراق» وارد آورد. عراقی‌هایی که از ریشه و تبار متفاوتند، حالا دیگر مرجع مشترکی ندارند. ملاک تاریخ جمعی آنان - نظیر پایان سلطنت (۱۹۵۸)، رسیدن حزب بعث به قدرت (۱۹۶۸)، جنگ خلیج (۱۹۹۱) یا مداخله انگلیسی - آمریکایی (۲۰۰۳) - منشاء مشاجرات تلخ فرقه‌گرایانه است؛ ثروت‌های ملی تقسیم نمی‌شوند، ولی بی‌شرمانه احتکار شده و خصوصی‌سازی‌شان ادامه دارد. نهادهای اداری تکه تکه شده و به تیول گروه‌های هوادار جریانات سیاسی تبدیل شده‌اند. به یقین در گفتارها، اشاره مبهمی به عراقی می‌شود که پراکندگی و جدائی‌ها را افزایش داده است، ولی تعریف دقیقی از آن بعمل نمی‌آید. در عمل، واکنش‌های انتخاباتی، خشونت‌های مستبدانه، قوم و خویش بازی و فساد بی‌سابقه اهمیت سرسپردگی‌های غیر ملی را برملا می‌سازد.

با تمام این حرف‌ها، این شرایط از ایران برای شیعیان عراق چه «به اختیار» یا «به ضرورت» یک ملت نساخته است. در جنوب کشور با احساسات متفاوت نسبت به همسایه پارسی روبرو می‌شویم. برای مثال، صدر، تبار ایرانی آیت‌اله سیستانی را بهانه‌ای برای بی‌اعتبار ساختن وی کرده است. ساکنین شهر العماره به کنایه اهالی الکوت را «عجم» (واژه‌ای بسیار منفی به دیده آنان) می‌نامند. اگر تصاویر آیت‌اله روح‌اله خمینی و جانشین‌اش علی خامنه‌ای فراوان به چشم می‌خورد، تنها بخش‌های نادری از دنیای سیاسی شیعه، مفهوم ایرانی ولایت فقیه (رکن جمهوری اسلامی) را قبول دارند. مواضع آیت‌اله سیستانی نسبت به هم‌قطاران ایرانی‌اش، در عین حال سیاستمدارانه بوده - از گذار از برخی خطوط قرمز احتراز کرده - و شدیداً مستقل است. چنین پیدا است که در ایران، او به‌عنوان مرجع مذهبی، حتی بیشتر از شخص «رهبر» آیت‌اله خامنه‌ای مورد توجه باشد.

با وجود این، ایران، با گسترش نفوذ از مسیرهای مختلف، با ظرافت کامل ورق‌هایش را در عراق رو می‌کند. تهران شرکت متحدین خویش را در روند سیاسی تقویت می‌کند تا آنان بهتر بتوانند به آن جهت بدهند. در عین حال، این کشور به برقراری ارتباط با کل بازیگران سیاسی از جمله صدر که دشمن قسم خورده «مجلس اعلی انقلاب اسلامی» متحد ایران است، اقدام می‌کند. در سطحی محلی‌تر، ایران گروه‌های کوچک وابسته به خود نظیر ثاراله در بصره را یاری می‌دهد، بی‌آنکه خود را در معرض دید قرار دهد. این کشور به‌صورت گسترده از حملات علیه ائتلاف حمایت نمی‌کند و برای مثال از تحویل تسلیحات ضد تانک به شورشیان خودداری می‌کند (نظیر آنچه به‌حزب‌الله لبنان داده است). در نجف، موسسه خامنه‌ای ارائه بورس تحصیلی و اهداء کتاب را افزایش داده است. کانال ماهواره‌ای ایرانی العالم با بهره‌جویی از تجربه و مهارتش توانسته است تماشاگران زیادی در میان شیعیان عراق کسب نماید.

روش دیگر برای کسب وجهه و تصویری باارزش برای ایران، فعالیت‌های انسان‌دوستانه و سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی است. بالاخره، برخلاف امارت‌نشینان خلیج [فارس]، جمهوری اسلامی بطور گسترده‌ای مرزهایش را به روی جهانگردان و زوار باز کرده است. آرامش و فراوانی نسبی این کشور، اینان را شدیداً تحت تاثیر قرار داده و ایران به آنها چهره‌ای گشاده روتر و مهمان‌نوازتر از آن چه انتظارش را داشتند، ارائه داده است.

به‌صورت متناقضی، استراتژی ایران نه بر واکنش دنباله روانه، بلکه بر فهم جمعیت شیعه‌ای تکیه می‌کند که گوناگونی‌اش را که از هویت‌های اجتماعی مختلف تشکیل یافته، می‌پذیرد. چنددستگی عمیق اجتماعی، از جمله محافل شیعه محافظه‌کار (روحانیون نجف، کسبه اماکن مقدس، طبقات متوسط شهری و غیره) را در برابر توده‌های «انقلابی» پیرو صدر قرار می‌دهد. (۵)

هر کدام از شهرهای جنوب، خصوصیات خاص خود و مسائل کلیدی ویژه خود را دارد. الکوت شهر کوچکی از یک استان بدون

پژوهشگران مد روز، از این کلی‌یافتی یک مفهوم ساختند. از جمله می‌توان به شیوه نظریه‌پرداز مقبول آمریکایی، ولی نصر اشاره کرد که پیروزی انتخاباتی شیعیان عراق را در انتخابات سال ۲۰۰۵، عاملی برای بسیج مجدد همه شیعیان منطقه حول یک هویت مشترک و مطالبات یکسان می‌بیند. او معتقد است که این عامل به‌خودی خود به بلندپروازی‌های ایران خدمت خواهد کرد (۴).

مکتب دیگری با رد و افشای این فرضیه، «ناسیونالیسم عراقی» دائمی را در برابر آن قرار می‌دهد. یک ناظر مطلع ایرانی به ما گفت «همبستگی‌های میان شیعیان از شکاف بنیادی میان اعراب و پارسی‌ها فراتر نخواهد رفت. ظاهراً همه فراموش کرده‌اند که شیعیان عراق به مدت ۸ سال در جریان جنگ طولانی ایران - عراق، یکی از خونین‌ترین جنگ‌های نیمه دوم قرن بیستم، با شیعیان ایران به‌یکبار پرداختند. اخباری که از عراق می‌رسد، حاکی است که عراقی‌ها، حتی آن‌هایی که در مهاجرت، در ایران زندگی کردند، نفوذ ایران در کشورشان را نمی‌پسندند».

این مباحثه، بی‌اهمیت نیست. قصد از طرح و القای احیای شیعه این است که سیاست‌های اعمال شده از سوی آمریکا، رژیم‌های عرب و از جمله امارت خلیج [فارس] را تحت تاثیر قرار دهد. سیاست‌هایی که بلندپروازی‌های ایران را لزوماً اقدامات دشمنانه ارزیابی می‌کند. این برداشت به‌ویژه در محافل سنی، اعم از محافظه‌کار و غیر آن، به‌پراکندن نفرت از شیعیان می‌پردازد. در عراق، از این پس، بسیار نادرند واعظین سنی که شیعیان را مرتد (رافضی) معرفی نکنند. این اصطلاح تحقیرآمیز مدت‌ها برای جهادست‌هایی نظیر ابومصعب الزرقاوی (رهبر کشته شده القاعده در عراق) بکار می‌رفت.

واقعیت این است که استناد به «ناسیونالیسم» به‌هیچ‌وجه برای توضیح رفتار شیعیان عراق به‌هنگام کشمکش با ایران کافی نیست، هر چند که این یکی از عواملی است که باید در نظر داشت. در آن هنگام، روند ساختار ملی که در نیمه نخست قرن بیستم شکل گرفت، کاملاً با ناکامی مواجه نشده بود. در سال‌های ۱۹۷۰ هنوز رژیم بصورتی فعال درآمد‌ها را در جنوب تقسیم می‌کرد. بهمین علت شهرهایی نظیر الدیوانیه یا ناصریه، تعداد زیادی داوطلب به پلیس و ارتش اعزام کردند. اصلاحات ارضی پر قدرتی که پس از کودتای بعثی به‌راه افتاد، هنوز از خاطر کشاورزان زودده زده نشده است. این سیاست‌های «مترقی» حمایت بسیاری از شیعیان فقیر از رژیم را برانگیخت. در همان زمان، منش استبدادی رژیم به‌حذف محافل مذهبی نجف، ریشه‌کنی سیاست‌های رقبای بعثی‌ها، یعنی کمونیست‌ها و اسلام‌گرایان منجر شد. بالاخره زور و فشاری که ارتش توده‌ای بیش از ۵۰۰ هزار نفری حاکم کرده بود، در بسیج شیعیان علیه ایران نقش کلیدی بازی کرد.

جنگ ۱۹۹۱ و شورش‌های پس از آن نقطه عطفی بود. از آن پس مرحله‌ای آغاز شد که تمایز کننده فزاینده هویت جمعی بود: نظیر کسب خودمختاری، جنگ داخلی و سپس شکوفائی (اقتصادی) در کردستان؛ در نقاط دیگر، با انصراف از الگوی دولت فرصت‌طلب، به‌سود اقتصاد چپ‌اولگرانه و «حقوق ویژه» ای روبرو بودیم که بر شبکه‌های خانوادگی و سرسپردگی کور نسبت به رژیم تکیه می‌کرد. این بازگشت به‌طور ویژه به محافل شیعه‌ای آسیب رساند که از امکانات رشد اجتماعی عرضه شده از سوی رژیم - کارمندان، سربازان و خرده‌بازرگانان - بیش از همه استفاده کردند. ولی رژیم، اعراب سنی و مسیحی را هم فراموش نکرد، هرچند که عموماً آن‌ها از شرایط نسبتاً بهتری در دسترسی به ثروت از طریق شبکه‌های خانوادگی در عراق و خارج از آن برخوردار بودند. باوجود این، در جنوب، سیاست تلافی‌جویانه اقتصادی علیه محلات شیعه‌نشین که در سال ۱۹۹۱ بر علیه رژیم قیام کرده بودند، بر فقر افزود.

با وجود این، مفهوم «جامعه شیعه» قربانی شده، بطور واقعی پس از سقوط رژیم در ۲۰۰۳ بود که خود را به‌مثابه دگرگونی نظم سنی تحمیل کرد. تقسیم مقام‌ها برپایه خصوصیت فرقه‌ای در روند سیاسی، که ساخته و پرداخته دولت آمریکا بود، به‌صورت «رقابت قربانیان» متبلور شد و هر بازیگری میزان سهم‌بری خود از قدرت را به‌اندازه رنجی که کشیده بود، طلب کرد. طرفداران مجلس اعلی انقلاب اسلامی عراق به‌رهبری عبدالعزیز حکیم نیز امتیاز داشتن شهید در خانواده رهبرشان و نیز ایفای نقش کلیدی در شورش ۱۹۹۱ را به‌رخ می‌کشند. برعکس،

برای سندیکاها شد که دیگر کسی به نوساماندهی شیوه تولید حاکم نمی‌اندیشید.

در پایان دهه ۷۰ سده پیشین این وضعیت درخشان سندیکاها پایان یافت. در همان مقاله نقل شده در سال ۱۸۸۲ در این باره چنین توضیح دادم:

«اینک آن دوران سعادت آمیز برای انگلستان سیری شده است. اضافه تولید به امری همگانی بدل گشته و در سرزمین مادری شیوه تولید سرمایه‌داری نیز از اعتبار برخوردار گشته است. هر چه بیشتر برتری صنایع انگلیس از بین می‌رود، به همان نسبت نیز هماهنگی میان سرمایه و کار از میان برداشته می‌شود. سندیکاها به ورشکستگی می‌گریند و طبقه کارگر هر چه بیشتر به ضرورت اصلاحات اجتماعی پی می‌برد. تعجب‌انگیز نیست که در رابطه با تعاونی‌های بارآور دوباره به پیشنهادهاى گذشته خود بازگردیم.

آقای جورج هاوول Georg Howell، مردی که نزد سندیکاهای انگلیس بسیار مورد احترام و دیر «کمیته پارلمانی اتحادیه کارگری» (۱۱۱) است، هوادار این ایده است. او در «نزاع میان سرمایه و کار» (۱۱۲) می‌گوید: تا زمانی که سندیکاها بخشی از ثروت خود را برای کارخانه‌های تولید کالاهاى حرفه خود مصرف نکنند، سهم کارگران بخور و نمیر خواهد بود... و آن گونه که اتحادیه‌های کارگری در حال حاضر سازماندهی شده‌اند و اداره می‌شوند، بجای آن که از سرمایه‌داران تقلید کنند و از سودی که بدست می‌آورند، ثروتمندتر شوند، مجبورند سال به سال سرمایه خود را مصرف کنند (۱۱۳).

هم چنین دیگر سیاستمداران سرشناس امور اجتماعی انگلیس از این ایده دفاع کردند. انتقاد آنها به مقاله‌ای مربوط می‌شد که در اینجا از آن نقل کردیم. من اشاره کردم که امکانات سندیکاها برای مقابله با انباشت سرمایه محدود است. از یک سو سندیکاها باید همیشه بخشی از پول خود را به صورت نقد نگاه‌دارند تا بتوانند در هنگام مبارزه از آن استفاده کنند و از سوی دیگر از دست بنگاه‌های متعلق به سندیکاها علیه بیکاری کاری ساخته نیست، زیرا آنها نیز از ترقی اقتصادی متأثرند. وظیفه بلندپروازانه آنها عبارت از آن است که باید در دوران ترقی اقتصادی تعداد کمی از کارگران و در هنگام رکود اقتصادی کارگران زیادی را استخدام کنند.

به اهمیت تعاونی‌های بارآور سندیکائی فقط هنگامی می‌تواند افزوده شود، هرگاه دولت دخالت کند و در اختیار سندیکاها ابزار ضروری را قرار دهد.

لیکن در آن دوران سندیکالیست‌های انگلیسی نمی‌خواستند در این باره چیزی بدانند. آنها در دولت جز بوروکراسی نمی‌دیدند که با آن تا آنجا که ممکن بود نمی‌خواستند سر و کاری داشته باشند. لیکن طی دو دهه گذشته این موضع تغییر یافت. سندیکاها از یک سو بسیار نیرومند شدند و از سوی دیگر دریافته‌اند که شیوه‌های سندیکائی بدون پشتیبانی شیوه‌های سیاسی که در دمکراسی می‌توان از آن بهره گرفت، برای مقاصد پرولتری کافی نیستند. بهمین دلیل سندیکاها در حزب کار، یعنی حزب کارگران متشکل شدند و اندیشه کسب قدرت سیاسی بطور شتابانی در انگلستان رشد کرد، آن‌هم به این خاطر که بتوان از آن هم‌چون ابزاری برای رهائی اقتصادی بهره گرفت.

در چنین وضعیتی اندیشه تعاونی‌های بارآور سندیکائی دوباره بوجود آمد، اما این بار نه در قالب نارسای لیبرالی، بلکه در قالب خردگرایی سوسیالیستی آن. سندیکاها نه با پول صندوق‌های اعتصاب خود، بلکه با امکانات دولتی باید تعاونی‌های بارآور را تأسیس کنند. و تأسیس هر یک از تعاونی‌ها باید در خدمت هدف مشترک سترگ شیوه تولید نوین باشد. هر سندیکائی باید در برگیرنده کارگران تمامی یک بخش صنعتی باشد و همه سندیکاها باید با یکدیگر در دستگاه تولیدی اجتماعی بزرگی متشکل گردند. ابزار تولید باید در دستان دولت قرار داشته باشند، در عوض تولید باید توسط سندیکاها اداره شود.

این اندیشه اساسی سوسیالیسم رسته‌ای است که بدان اشاره کردیم. این ایده در کشوری بوجود آمد که در آن سندیکاها بیشتر از هر کشور دیگری تمامی زندگی کارگران را در بر گرفته است. سر و کله ایده سوسیالیسم رسته‌ای در آخرین سال‌های پیش از جنگ پیدا شد. این

مسئله است که می‌خواهد از تمایلات فدرال جنوب بزرگ سرپیچی کند. شهر مقدس نجف که تحت نفوذ آیت‌اله سیستانی و مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق قرار دارد، هم‌چنان موجب تیز شدن دندان طمع بازیگران دیگر است. بالاخره در بصره، مبارزه تا مرگ برای نظارت بر ثروت‌ها، از جمله منابع قاچاق نفت، جریانات مختلف «اسلام‌گرا» و میلیشیای آن‌ها را به چالش واداشته است.

خلاصه کنیم، هر قدر از پایتخت دور می‌شویم، جایی که درگیری‌های میان شیعیان و سنی‌ها به سود اتحاد صوری هر کدام از دو جناح تمام می‌شود، به همان نسبت، احتمال خشونت میان شیعیان نمایان‌تر می‌گردد. همین امر است که اصلاحات پایان نیافتنی و ابتکارات مورد بحث در بغداد را بی‌ثمر می‌سازد.

پانوشته‌ها:

- ۱- پیتسر هارلینگ (مسئول بخش عراق، سوریه و لبنان در گروه بحران بین‌المللی) و حمید یاسین (دانش‌پژوه دوره دکترا در انستیتوی علوم سیاسی)
- ۲- برای گونه شناختی گروه‌های عمده اپوزیسیون مسلح عراق، به مطلب زیر مراجعه کنید:
- International Crisis Group, "In Their Own Words": Reading the Iraqi insurgency", Middle East Report, n° 50, USA 15/02/2006
- ۳- به مقاله «فرزاد و فرود ولایت فقیه» نوشته احمد سلامتیان، لوموند دیپلماتیک، ژوئیه ۲۰۰۵ مراجعه کنید.
- ۴- رجوع شود به: Vali Nasr, "When the shiites rise", Foreign Affairs, Vol.85, n° 4, New York, July-August 2006
- ۵- رجوع شود به: International Crisis Group, "Iraq's Moqtada Al-Sadr : Spoiler or Stabiliser?", Middle East Report, n° 55, Hopewell (USA), 11 July 2006.

لوموند دیپلماتیک، سپتامبر ۲۰۰۶

انقلاب پرولتری ...

رخدادهای سال ۱۸۴۸ که سبب نیرومند گشتن جنبش تعاونی در فرانسه شدند، بر انگلستان نیز تأثیر نهادند.

جامعه ملی اتحادیه کارگران (۱۰۵) از ارگان خود اتحادیه کار (۱۰۶) درخواست کرد که ۵۰۰۰۰ پوند استرلینگ را صرف صندوق کاربایی (۱۰۷) کند که به کمک آن نهاد بتوان شرکت‌های نوینی را بوجود آورد که برای کارگرانی که بخاطر کشمکش با کارفرمایان خود بیکار می‌شوند، کار بیابد.

در این زمینه سندیکای جامعه مهندسی ذوب آهن (۱۰۸) پشتکار بیشتری از خود نشان می‌داد. در نخستین ماه پس از ملقمه کاری (سال ۱۸۵۰) اعضای کمیسیون اجرائی با اعضای «جامعه ترویج تعاونی‌های کارگری» درباره بهترین نوع سرمایه‌گذاری پول قابل ملاحظه خود مشاوره کرد. نتیجه آن شد که چه در انتشارات رسمی و چه در «فعال» ارگان رسمی اتحادیه (۱۰۹) میان ماشین‌سازان تبلیغ فراوانی به سود اصول تعاون انجام گیرد. چنین وانمود شد که توسط تبدیل مجامع به برنامه می‌توان وضعیت کارگران را بهتر ساخت. این تبلیغات ثمربخش بود. از آنجا که ایده مجامع بسیار نیرومند بود، شاخه‌ی بوری Bury ماشین‌سازان برای مدتی از سازمان اصلی کناره گرفت، زیرا در اساسنامه این اتحادیه برای تحقق تعاونی‌ها اصولی تدوین نشده بود (۱۱۰).

در سال ۱۸۵۲ چنین به نظر می‌رسید که سندیکاها بطور جدی در پی عملی ساختن تعاونی‌ها هستند. در سال ۱۸۵۱ برای خرید یک کارگاه ریخته‌گری گام‌هایی برداشته شد. هنگامی که در سال ۱۸۵۲ بسیاری از کارگران اخراج شدند، شتاب بیشتری به خرید آن ریخته‌گری داده شد تا اعضای بیکار بتوانند در آن شاغل شوند. کوشش شد عده دیگری را در تعاونی‌های بارآوری که با شتاب بوجود آمده بودند، بکار گیرند. اما اخراج کارگران به شکست کارگران منجر شد و با آن که دیگر سندیکاها به کمک این سندیکا شتافتند، لیکن اعتصاب سبب هزینه زیادی شد و تقریباً تمامی پول اندوخته سندیکا را بلعید. باین ترتیب تمامی آزمایش‌ها برای تأسیس و یا خرید کارگاه‌های تولیدی فلج شد. اما هنگامی که سندیکا دوباره نیرومند شد، اندیشه تعاونی‌های تولیدی دیگر تأثیر جادویی خود را در میان تمامی کارگران از دست داده بود. و ترقی اقتصادی که آغاز شده بود، سبب آن‌چنان موفقیتی

هم‌چنان که نام سوسیالیسم رسته‌ای، بلکه حتی نام «کلبه‌های ساختمانی» ما را به‌دوران رسته‌های سده‌های میانه هدایت می‌کنند. در حالی که در حرفه‌های دستی دیگر قرون وسطی هر استادی با یک و یا چند شاگرد برای خود و در کارگاه خود کار می‌کرد، لیکن این امر در مورد «بناهای آزاد» freien Mauern که خود را از سده ۱۲ در «برادری»ها Bruderschaften که تقریباً چیزی شبیه سندیکا است، سازماندهی کرده بودند، به گونه دیگری بود. آنجا که یک ساختمان بزرگ ساخته می‌شد و در آن زمان چنین ساختمانی غالباً یک کلیسا بود که ساختن آن بنا به‌درخواست یک سازمان کلیسایی یا یک شهر یا یک آقای بالامقام توسط «برادری» برعهده گرفته می‌شد که فعالیت خود را در کلبه‌هایی که در کنار ساختمان بنا می‌کرد، متمرکز می‌نمود. در آن دوران کلیساها را می‌باید به‌آرامی و بطور همیشه در طول سده‌ها می‌ساختند، به‌همین دلیل نیز سفارشی که به کلبه‌ها داده می‌شد، سفارشی همیشگی بود. طول عمر این سازمان بیشتر از طول عمر اعضایش بود. در آن هنوز هنرمند و صنعتگر از هم جدا نشده بودند. همه اعضای آن از تجربه‌ها و دانش بالائی که در سازمان بطور تدریجی جمع‌آوری شده بودند، برخوردار می‌گشتند، دانشی که از سوی سازمان به‌مثابه دانشی مخفی با ترس و لرز نگاه‌داری می‌شد. به‌همین دلیل نیز این دانش بر حسب اصول احتیاطی و آزمایش‌های فراوان در اختیار اعضای جدید قرار داده می‌شد.

سلطنت مطلقه‌ای که پس از رفرماسیون (۱۱۴) بوجود آمد، به‌فعالیت همه سازمان‌های مستقل و از آن جمله اتحادیه‌های شاگردان Gesellenverbände پایان داد. آنها بیش از همه از سازمان‌های «بناهای آزاد» که اسرار خود را از مقام‌های رسمی حکومت نیز مخفی می‌کردند، نفرت داشتند.

هم‌زمان با تعطیل شدن بنای کلیساها جامع gotischen Dome به‌سبک گوتی شالوده مادی کلبه‌های ساختمانی نیز از بین رفت. در هنر ساختمان‌سازی نو کارگران از استادکاران و هنرمندان جدا شدند که اینک دانش‌شان در مدارس عالی تدریس می‌شد که هر چند علنی، اما از دسترس کارگرانی که امکانات و اطلاعات‌شان اندک بود، دور بودند. به‌این ترتیب ادامه وجود «برادری»ها با آگاهی‌های مخفی‌شان برای کارگاه‌های ساختمانی زائد شد.

در اینجا این نکته را نباید مورد بررسی قرار دهیم که اتحادیه‌های مخفی انسان دوست Philanthropisch فراماسیونرها Freimaurer که سر و کله‌شان از آغاز سده هیجده پیدا شد، مستقیماً از درون «بناهای آزاد»ی که در حال فروپاشی بودند، روئیدند و یا این که چون این اتحادیه‌های مخفی هرگونه ارزش کارکردی خود را از دست داده بودند، افرادی را که صنعتگر نبودند، به‌عضویت خود برگزیدند.

صنعت ساختمان با وجود هرگونه تحولی شاخه ویژه‌ای از صنعت باقی مانده است که در حال حاضر نیز هم‌چون سده‌های میانی به‌نوع ویژه‌ای از سازماندهی تمایل دارد، بطوری که می‌توان گفت کلبه‌های ساختمانی سوسیالیسم رسته‌ای در سده بیست از درون وضعیت مشابه‌ای بیرون جهیدند که موجب پیدایش کلبه‌های ساختمانی برادری‌های بناها و سنگ‌چینان از سده دوازده تا سده شانزده شدند.

و آن‌هم به‌این دلیل که در کارگاه‌های ساختمانی ماشین هم‌چون گذشته هنوز نقشی بازی نمی‌کند. و هم‌چنین در این بخش سرمایه ثابت fixes Kapital اصولاً از انکشاف اندکی برخوردار است. این سرمایه چیز دیگری جز داربست‌ها و نردبان‌ها را در بر نمی‌گیرد. زمینی که بر روی آن ساخته می‌شود، متعلق به‌سفارش‌دهنده Auftraggeber است. مانعی وجود ندارد که سفارش‌دهنده مواد ساختمانی را فراهم آورد و حتی بهای آنها را نیز بپردازد. در چنین وضعیتی رسته باید هم‌چون حرفه مزدوری فقط کار را عرضه کند.

باید پذیرفت که چنین مناسباتی در صنعت ابداً قاعده نیست. پس هم‌چون حرفه پرده‌دوزی در مقایسه با دیگر حرفه‌ها تفاوتی وجود دارد بر این روال که پرده‌دوز خود کارگاه ندارد و بلکه در خانه سفارش‌دهنده ماده خام او را بکار می‌گیرد.

با این حال نباید گفت که سیستم رسته‌ای فقط در بخش ساختمان می‌تواند مورد مصرف قرار گیرد. این الگو می‌تواند متناسب‌ترین شکل سازماندهی سوسیالیستی برای یک رده دیگر از شاخه‌های کارگاهی

ایده تا کنون سبب پیدایش ادبیاتی حجیم و هم‌چنین آزمایش‌های عملی گشته است. در سال‌های گذشته در انگلستان رسته‌های ساختمانی بوجود آمدند که با شهرداری‌های مختلفی قراردادهائی برای بنای تعداد زیادی خانه‌های مسکونی بسته‌اند و تا کنون نیز کارشان رضایت‌بخش بوده است. در آلمان و اتریش هم‌چنین بر مبنای این الگو رسته‌های ساختمانی و یا کلبه‌سازی‌ها سازماندهی شدند.

در آلمان در ۱۶ سپتامبر ۱۹۲۰ اتحادیه شرکت‌های ساختمانی بوجود آمد که در آن سندیکاهای زیر سهیم هستند: اتحادیه‌های کارگران ساختمانی آلمان، رنگ‌رزان Maler و لاک‌کاران Lackierer، چوب‌کاران Holzarbeiter، فلزکاران Metallarbeiter، کارمندان فنی، ماشین‌کاران Maschinisten و گرم‌کاران Heizer، کوزه‌گران Töpfer، نجاران Zimmerer، سنگ‌کاران Steinarbeiter، سنگ‌چینان Steinsetzer، سفال‌چینان Dachdecker، اسفالت‌کاران Asphaltteure، شیشه‌سازان Glaser و سرانجام زمین‌سازان Sattler و کاغذ دیواری‌چسبانان Tapezierer. البته یک اتحادیه صنعتی در مقایسه با یک‌چنین ترکیب رنگارنگی از اتحادیه‌های شغلی بهتر می‌تواند یک «بنگاه اجتماعی» را سازماندهی کند. در کنار سندیکاهای نام‌برده، دولت ساکن و نیز بسیاری از شهرهای مهم آلمان و تعاونی‌های مسکن در سرمایه بنگاه‌های ساختمان‌سازی اجتماعی سهیم بودند. از سرمایه اصلی ۶ میلیون مارک به‌سندیکاهای و تقریباً معادل آن به‌ارگان‌های همگانی تعلق داشت.

در نوشته‌ای یادمانی که از سوی اتحادیه برای مجلس، نمایندگان ایالت‌ها و شهرها انتشار یافته است، درباره «موقعیت و هدایت بنگاه‌های ساختمان‌سازی» در آلمان از ۱۹۲۲ به‌بعد گزارش شده است. در آنجا چنین نوشته شده است:

«در حال حاضر در اتحادیه‌های کلبه‌سازی و اتحادیه بنگاه‌های ساختمان‌سازی اجتماعی حدود ۲۰۰ کارگاه (کلبه‌سازی‌ها و تعاونی‌ها) بر مبنای برنامه‌های اقتصادی در یک مجتمع فعال هستند. این بنگاه‌ها روی هم ۲۰۰۰۰ کارگر ساختمانی را استخدام کرده‌اند. این شرکت‌ها در گزارش سال جاری خود نزدیک به ۳۵۰ میلیون مارک فروش داشته‌اند. آنها این مقدار قرارداد را در رقابت آزاد با شرکت‌های ساختمانی خصوصی و بر اساس عرضه‌های ارزان قیمت بدست آوردند. سهم بنگاه‌های ساختمان‌سازی اجتماعی در مقایسه با شرکت‌های خصوصی بیش از ۴۰ میلیون مارک بیشتر بوده است»

این آغاز خوبی بوده است. تا چه اندازه این شکل سازماندهی بتواند توسعه یابد، در وهله نخست وابسته بدان است که بفهمد باید کار خوب انجام دهد. هم‌چنین بخشی از موفقیت نتیجه قراردادهائی است که حکومت‌های سوسیالیستی ایالتی، شهرها و تا حدی نیز سازمان‌های پرولتری هم‌چون تعاونی‌های مصرف پرولتری و شبیه آن با این بنگاه‌ها بسته‌اند. بنگاه‌های ساختمان‌سازی اجتماعی فعلاً با قراردادهای دیگری نمی‌توانند حساب کنند.

با این حال باید انتظار داشت که این گونه اشکال سازمانی از آینده خوبی برخوردارند و می‌توانند در ساختمان تولید سوسیالیستی نقشی بسیار با اهمیت بازی کنند.

اما سوسیالیسم رسته‌ای، هنگامی که می‌خواهد سازمان رسته‌ای را به‌یگانه شکل تولید سوسیالیستی بدل سازد، از این هم فراتر می‌رود. می‌توان درک ابتدائی آنها از دولت و نیز از اقتصاد نامناسب را هم‌چون پرسش‌های دکترانه نادیده گرفت، هر چند که این موارد نیز می‌توانند در عمل موجب زیان شوند. اما آنچه که می‌تواند حتی در عمل بحران‌زا باشد، قالب تنگی است که سوسیالیسم رسته‌ای می‌خواهد تمامی کارخانه‌های (شرکت‌های) اقتصادی جامعه سوسیالیستی را در آن محدود بکنجاند. ایده اصلی آن درخشان و بارآور است، اما به آن نباید عجلانه عامیت بخشید.

مطمئناً تصادفی نیست که ایده رسته‌ای فقط در بخش ساختمانی مورد کارکرد مصرفی قرار گرفت. امکان استفاده از آن در دیگر شاخه‌های تولیدی هنوز نامشخص است و لاقلاً من بدان برنخورده‌ام.

با این‌حال در مورد حرفه ساختمانی همان اصولی که بر مبنای آن در سال ۱۸۴۸ در دیگر حرفه‌ها تعاونی‌های بارآور بوجود آمدند، از اعتبار برخوردارند: این همه در مرحله پیشه‌وری قرار دارد. در آنها ماشین نقشی بازی نمی‌کند.

باشد. باید بدون هرگونه بررسی از آن اجتناب کرد که این الگو را برای هر نوع سوسیالیسمی مناسب دانست.

لیکن در بخش ساختمان می‌تواند این الگو تأثیری انقلابی داشته باشد. فراموش نکنیم که یکی از مهم‌ترین نگرانی‌های یک رژیم پرولتاریائی باید بهتر ساختن مناسبات مسکونی باشد. او با این کار خود شاید خواهد توانست سیاست و تمایل سه چهارم مردم شهر و روستا را از آن خود سازد. شهرها و روستاها حاملین مأمور شده‌ی این اصلاح بزرگ اجتماعی خواهند بود. ارگان‌هایی که در شهرها و روستاهای سوسیالیستی می‌توانند به‌بهترین پشتوانه آن بدل گردند.

بازمانده در شماره آینده

پی‌نوشت‌ها:

- ۱۰۳- در سال ۱۸۷۸ کوشش شد امپراتور ویلهلم اول را ترور کنند. از آنجا که حزب سوسیال‌دمکرات آلمان در انتخابات پارلمانی به‌موفقیت‌های سترگی دست یافته بود، بیسمارک که در آن دوران صدراعظم امپراتوری آلمان بود، برای آن که از دستیابی این حزب به اکثریت کرسی‌های پارلمان جلوگیری کند، ترور امپراتور را بهانه کرد و قانون فوق‌العاده‌ای را تصویب کرد که با عنوان «قانون سوسیالیست‌ها» در تاریخ ثبت شد. بر مبنای این قانون فعالیت احزاب سوسیال‌دمکراتی، سوسیالیستی و کمونیستی ممنوع شد. این قانون تا سال ۱۸۹۰ برقرار بود.
- ۱۰۴- The Journeymen Steam Engine and Machine Makers
- ۱۰۵- Natinal Association of United Trade
- ۱۰۶- Labour League
- ۱۰۷- Employment Fund
- ۱۰۸- Amalgamated Society of Engineers
- ۱۰۹- The Operative
- ۱۱۰- به‌نقل از «مجمع‌های تولیدی سندیکائی»، صفحات ۴۸۸-۴۸۲
- ۱۱۱- Trades Union Parliamentary Committee
- ۱۱۲- The Conflicts of Capital and Labour منتشر شده در سال ۱۸۷۸، صفحه‌های ۴۷۴ و ۴۸۵
- ۱۱۳- رجوع شود به «مجمع‌های تولیدی سندیکائی»، صفحه ۴۸۵
- ۱۱۴- در دهه‌های پایانی سده ۱۷ جنبشی را که توسط مارتین لوتر علیه کلیسای کاتولیک بوجود آمده بود و سبب پیدایش مذهب پروتستان گردید، بوجود آمده بود، رفرماسیون Reformation یا جنبش به کری نامیدند. لوتر رهبران آن زمان کلیسای کاتولیک و به‌ویژه پاپ‌ها را متهم کرد که تحت تأثیر جنبش رنسانس قرار گرفته دلیل به‌دنیا گرویده‌اند و برای کسب مال و ثروت حتی بهشت را می‌فروشنند و از دانش دینی آگاهی چندانی ندارند. به‌همین دلیل او خواهان اصلاح دین و بازگشت به اصولی بود که در انجیل تدوین شده بودند. جنبش رفرماسیون با انتشار تره‌های مارتین لوتر علیه «فروش بهشت» آغاز گشت (۱۵۱۷، ۱۲، ۳۱).

ز انقلاب زمانه ...

یادآوری این نکته بی‌فایده نیست که پس از شکست نخستین کودتای آمریکایی علیه عبدالکریم قاسم، صدام به‌قاهره فرار کرد و در آنجا به‌استخدام سازمان سیا در آمد، و مخفیانه به‌عراق بازگردانده شد و در رأس کودتایی قرار گرفت که عبدالکریم قاسم را سرنگون ساخت و جنازه‌ی او را به‌طرز فحیعی در خیابان‌های بغداد گرداند.

تأمل آمیز، زیرا باید پرسیم که آیا سرنوشت خونبار صدام یا دست‌نشانده‌ی پیشین «ایرانی» وی که امروز، همراه «ملکه» اش، در خدمت ارباب دیروز صدام قرار گرفته‌اند، برای جوجه نوکران کی جی بی‌دیروزی که امروز در خدمت دستگاه‌های تبلیغاتی آمریکا قرار گرفته‌اند، تا تجاوز نظامی / اتمی بوش به‌میهن ما را پیشاپیش توجیه کنند، پندآمیز خواهد بود؟

بوش کابوئی اولین کسی نیست که نوکر دولت خود را به‌دار می‌آویزد. تاریخ بشر پر است از این نمونه‌های «پاداش»، چه قدرت نوکر و ارباب و هم‌دست نمی‌شناسد. نگاهی به‌تاریخ ایران نشان می‌دهد که حاکمان خود ایران در این امر دست کمی از اربابان کنونی جهان نداشته‌اند. یادآوری این نکته بی‌فایده نیست که به‌هنگام جنگ جهانی دوم، چرچیل، در برابر انتقاد مخالفان حزبی خود از اتحاد او با استالین این حکم قدرت را به‌روشنی بیان داشت: بریتانیا نه دوستان دائمی دارد، نه دشمنان دائمی؛ آنچه دائمی است، منافع بریتانیا است.

صدام مست لحظه بود و درس تاریخ را نیاموخت؛ میهن ما را ویران کرد، مردم کشور خود را به‌خاک سیاه نشاند، و خود با خفت و خواری به‌صف خونخواران ذلیل تاریخ پیوست. آیا

«نرود مرغ سوی دانه فرار

چون دگر مرغ در بند بیند»؟

۳۰ دسامبر ۲۰۰۶

پانوش:

۱- برای نخستین مقاله‌هایی که در رد حکم اعدام پس از انقلاب نوشته شد، بنگرید به خسرو شاکری: «باز هم در نفی حکم اعدام»، کتاب **جمعه‌ها**، ۴، پائیز ۱۳۶۴؛ «سنت چپ و لغو حکم اعدام»، کتاب **جمعه‌ها**، ۹/۸، زمستان ۱۳۶۵.

معرفی کیف ...

یایه‌گذاری سازمان مجاهدین خلق و هم‌سنگ چپ آن که فدائیان خلق باشند، در اواسط سال‌های ۱۹۶۰ انجام یافت و این دو سازمان تا سال ۱۹۷۹ بر علیه رژیم شاه مسلحانه مبارزه می‌کردند. مشارکت آنها در انقلاب، برایشان در بین مردم طرفداران زیادی را به‌همراه آورد و هر دوی این سازمان‌ها پس از سقوط رژیم شاه از پایگاه قابل توجهی، بهره‌مند بودند.

اما علی‌رغم این که مجاهدین خلق بخشی از نیروهای اسلامی بوده و رهبری بلامنازع آیت‌الله خمینی را نیز قبول داشتند، اربابان تازه به‌قدرت رسیده ایران، یعنی ملایان، حاضر نشدند قدرت را با آنها تقسیم کنند. این امر نخست موجب درگیری‌های پراکنده‌ی موضعی گشت و در تابستان سال ۱۹۸۱ به‌درگیری‌های وسیعی در سراسر کشور کشیده شد. هزاران تن از اعضاء سازمان مجاهدین دستگیر و زندانی شدند و بخشی از آنها در همان زندان‌ها اعدام گشتند. به‌موازات آن سازمان برای تضعیف رژیم دست به اقدامات بی‌فرجام سوءقصد‌ها و ضربات تروریستی زد.

با اوج‌گیری این درگیری‌ها در سال ۱۹۸۱ رهبر مجاهدین خلق، مسعود رجوی به‌همراهی رئیس جمهور وقت، الوالحسن بن‌صدر که مورد غضب قرار گرفته بود، به‌پاریس فرار کردند و در آنجا پناهنده شدند. آنجا با همکاری اشخاص دیگری از ایوریسیون، شورای مقاومت ملی را تأسیس نمودند. اما این همکاری چندان دوام نیافت. زیرا اولاً مجاهدین خلق قصد داشتند از هم‌بیمانان خویش استفاده ابزاری کنند و ثانیاً بزودی آشکار شد که آنها بدون کسب توافق هم‌بیمانشان با رژیم صدام حسین برای تغییر مکان و استقرار در عراق وارد مذاکره شده‌اند. قرار بود بغداد به‌مجاهدین خلق اسلحه دهد و از آنها حمایت مالی کند و یک فرستنده رادیویی و مکان و پایگاه نیز در اختیارشان قرار دهد.

حامیان صدام

صدام حسین که از سال ۱۹۸۰ در جنگ نظامی با ایران بود، به‌خواست آنها لیبیک گفت. او به‌خوبی دریافته بود که بدین قرار می‌تواند سازمان‌های ایویزیون ایران را به‌مزدوری نظامی خویش کشد. در سال ۱۹۸۵ مجاهدین خلق با هدف خیالی تصرف بخشی از خاک ایران و سرنگونی رژیم، ارتش کوچک در عراق سازماندهی کردند. اما فرجام این کار بسیار وخیم بود. آنها در هر دو نوبت که به‌ایران حمله کردند، در عرض چند روز با دادن تلفات سنگین مجبور به‌عقب‌نشینی شدند و هر بار صدها تن کشته بجای گذاشتند.

پس از این شکست‌ها برای مجاهدین خلق راه دیگری نمانده بود جز این که خود را کاملاً در اختیار ارتش و سازمان اطلاعات عراق قرار دهد. مجاهدین خلق در سرکوب سازمان‌های کرد و شیعیان این کشور خدمات ارزنده‌ای به‌رژیم عراق نمود، به‌گونه‌ای که در نظر عراقی‌ها آنها از جهت خشونت از سایر نیروهای عراقی بسیار شدیدتر عمل می‌نمودند.

کلیه این امور برای بسیاری از اعضاء سازمان مجاهدین خلق غیرقابل پذیرش بود و به‌همین دلیل نیز سازمان در خطر انشعاب قرار گرفت. برای جلوگیری از انشعاب رهبری سازمان «انقلاب فرهنگی» را در دستور کار خود قرار دارد. هر یک از اعضاء مجبور بود به‌شدت تحت تعلیمات ایدئولوژیک قرار گیرد. با این کار سازمانی که تا آن زمان مبانی ایدئولوژیک‌اش آمیخته‌ای از اسلام‌میس و استالینیسم بود، تبدیل به‌فرقه‌ای شد که از اعضاء خود اطاعت کورکورانه و آمادگی کامل فداکاری و از خودگذشتگی را طلب می‌نمود.

کارمند سابق وزارت دفاع آمریکا بنام کارن کویاتکفسکی Karen Kwiatkowski در همان برنامه تلویزیونی چنین گفت: "مجاهدین خلق حاضر به انجام کارهایی هستند که خود ما از انجام آنها شرم داریم و مایلیم که آنها را مسکوت بگذاریم. و درست برای انجام همین گونه کارها از آنها استفاده می‌کنیم." مک گاورن تردیدی نداشت در این که مجاهدین خلق یک سازمان تروریستی است. او گفت: "اما خیلی فرق می‌کند که آنها آیا تروریست من هستند یا تروریست تو".

این است داستانی که در آن کیف‌های سیاه کسانی که برای این سازمان کمک جمع آوری می‌کنند، حرفی از آن به میان نیامده است. به علاوه این فقط رهگذران به اطلاع نیستند که یای آن متن را امضاء می‌کنند. برخی از امضاء یارلمان‌ها و فراکسیون‌های مختلف در اروپا نیز همین کار را می‌کنند. بعنوان نمونه دوتن از فراکسیون چپ، آندره بری Andre Brie و هلموت مارکو Hemut Markov از جمله کسانی هستند که از سازمان مجاهدین خلق حمایت می‌کنند.

برگردان به فارسی از حمید بهشتی

پایه‌های پیشاسیاسی ...

حتی اگر بتوانیم این تردید را از میان برداریم، باز آن چه باقی می‌ماند، نظم لیبرالی به هم بستگی شهروندان خود نیازمند است و این سرچشمه می‌تواند بخاطر انحراف جامعه سکولار به کلی بخشکد. این تشخیص را نمی‌توان بسادگی رد کرد، اما آن را نیز نباید چنین فهمید که آگاه‌ترین کسانی که از دین دفاع می‌کنند، این تشخیص را به نوعی «اضافه‌ارزش» بدل نسازند (III). پیشنهاد می‌کنم که بجای آن سکولاریسم فرهنگی و اجتماعی را به مثابه روند آموزشی دو جانبه بپذیریم که هر از گاهی بر اساس سنت‌های روشنگری و هم‌چنین آموزش‌های دینی، نشان دادن عکس‌العمل در برابر مرزهای ضروری می‌شود (IV). سرانجام در رابطه با جامعه فراسکولاریسم این پرسش مطرح می‌شود که کدام میزان شناخت و انتظارات هنجارین دولت لیبرال باید بتواند سبب مرادوه قابل تحمل میان شهروندان معتقد و نامعتمد به‌دین گردد (V).

۱. درباره اثبات دولت سکولار متکی بر قانون اساسی بر مبنای منابع خرد تجربی

لیبرالیسم سیاسی [که من از آن به مثابه شکل ویژه‌ای از جمهوری کانتی پستیانی می‌کنم (۲)] خود را به مثابه توجیه غیردینی و پسا متافیزیکی اصول هنجارین دولت قانونی دمکراتیک درک می‌کند. این تئوری بر سنت حق خردورز (Vernunftrecht) استوار است که در آن فرضیه‌های کیهان‌شناسی و یا تقدیس تاریخ باستان و آموزش‌های حق طبیعی دینی دخالت داده نشده‌اند. البته تاریخ یزدان‌شناسی مسیحی سده‌های میانه و به‌ویژه اسکولاستیک مؤخر اسپانیا به تبارشناسی (Genealogie) حقوق بشر تعلق دارد. اما شالوده مشروعیت قهر دولتی از جهان‌بینی متکی بر منابع غیردینی که در پایان سده‌های ۱۷ و ۱۸ تدوین شده‌اند، جدا است. یزدان‌شناسی و کلیسا بسیار دیرتر با دولت متکی به قانون اساسی به مبارزه پرداختند. هر گاه درست فهمیده باشم، از سوی کلیسای کاتولیک که رابطه خوبی با نور طبیعی (lumen naturale) دارد، اصولاً بدر برابر اخلاق و حق استدلالی (مستقل از حقایق مکاشفه) قرار دارد.

اثبات پسا کانتی اصول قانون اساسی لیبرالی در سده ۲۰ کم‌تر با درد زایمان حق طبیعی عینی (هم‌چنین ارزش اخلاقی مادی) تا با اشکال تاریخی و تجربی انتقاد به مقابله پرداخت. بنا بر فهم من، درباره محتوی هنجارین قانون اساسی فرارسانی (kommunikativ) گزینش فرض‌های ضعیفی درباره اشکال زندگی فرهنگ اجتماعی کافی هستند تا بتوان علیه متن کاوگرایی (Kontextualismus) شکست‌ناپاوری (nicht-defaitistisch) مفهوم خرد و علیه یافت‌باوری حق (Rechtspositivism) از مفهوم نامشخص (nicht-dezisionistisch) حق اعتباری به دفاع پرداخت.

در این رابطه وظیفه مرکزی توضیح نکات زیر است، - چرا اعتبار روند دمکراسی منوط به روند مشروعیت حقوقی (۳) است و

بالاترین فرمانده مجاهدین با همسر نایب خویش که مجبور به طلاق دادن او شد، ازدواج کرد. رجوی این طلاق اجباری را یک عمل انقلابی خواند که در خدمت سازمان صورت گرفته بود. با همین استدلال بسیاری از خانواده‌ها به تلاش کشیده شدند و بدتر از آن این که کودکان بسیاری را از والدینشان جدا کردند.

رجوی پرستی

مریم رجوی همسر جدید رهبر سازمان به مقام ریاست جمهوری و خود رجوی به تقلید از آیت‌الله خمینی به مقام رهبری انقلاب ارتقاء درجه یافت. از این هنگام کیش شخصیت آغاز شد که به مرور زمان به شکل باطل درآمد. تصورات خیال‌پافانه زوج جدید رهبری در شعار جدید سازمان ظاهر شد که عبارت است از: "ایران رجوی- رجوی ایران"، بدین معنا که سرنوشت کشور در دست این زوج قرار دارد.

این که تأثیر این کیش شخصیت تا چه میزان هست، در مقابله با تصمیمی که یلیس فرانسه در ژوئیه سال ۲۰۰۳ اتخاذ نمود و مریم رجوی را موقتاً به زندان انداخت، جلوه‌گر شد. در مقابل این عمل، دست کم ده تن از امضاء سازمان با خودسوزی دست به اعتراض زدند که دو زن جان سپردند. آنگاه مریم رجوی پس از آزاد شدن اعلان نمود: ما به اهداف خویش دست یافتیم و به‌ویژه بدین افتخار می‌کنیم که این همه افراد با از خودگذشتگی، خود را به خاطر ما به آتش کشیدند.

در مقابل معترضین داخل سازمان، مجاهدین خلق کوچک‌ترین تفاهمی نشان نمی‌دهد. آنها در معرض زندان انفرادی و شکنجه قرار می‌گیرند که گاهی نیز به مرگشان منجر می‌گردد. سازمان دیده‌بان حقوق بشر در ماه مه ۲۰۰۵ چنین گزارش کرده است: به گفته ۵ عضو فراری سازمان، آنها سال‌ها در زندان ابوغریب عراق زندان بوده‌اند. و حسین سبحانی، یکی از مبارزین، این سازمان به مدت ۸ سال و نیم در اردوگاه مجاهدین خلق زندان، انفرادی بوده است و پس از آن هم ۲ سال و نیم در زندان ابوغریب به سر برده و سرانجام به رژیم ایران تحویل داده می‌شود. علاوه بر این بنا به اظهارات شهود ۲ تن نیز بر اثر شکنجه‌های سازمان کشته می‌شوند.

در اثنای حمله آمریکا به عراق پایگاه مجاهدین خلق ابتدا توسط آمریکائیان بمباران می‌شود. اما گوئی آمریکائیان نیز به همان فکری می‌افتند که صدام حسین ۲۰ سال بدن عمل می‌کرد. بدین قرار که از مجاهدین خلق استفاده ابزاری کنند. از جانب آمریکا پس از بستن قرارداد آتش‌بس با مجاهدین خلق به این سازمان اجازه داده شد که پایگاه‌ها و به‌میزان محدودی نیز تسلیحات خویش را در اختیار داشته باشد. و از آنجائی که سازمان در جنگ میان آمریکا و نیروهای عراقی شرکت نکرده بود، امضاء سازمان بر اساس قرارداد ژنو به عنوان "افراد محفوظ" درجه‌بندی شدند.

در خدمت سیا

این کار بسیار تمسخرانگیز است که دولت بوش که به تروریسم بین‌المللی اعلان جنگ کرده و موجب سرنوختن صدام حسین شده است، با سازمانی قرارداد بسته است که خود آمریکا و اتحادیه اروپا نیز آن را به عنوان تروریست ارزیابی کرده و جزو عوامل مطیع صدام حسین بوده است. این قرارداد آتش‌بس موجب ایجاد همکاری‌ای شد که بسیار نیز توسعه یافته است. این که این همکاری تا به کجا رسیده است را اخیراً در برنامه تلویزیونی فرستنده رسمی آلمان ARD موسوم به مونیتور، یکی از کارمندان سابق سازمان سیا بنام «ری مک گاورن» Ray MacGovern بر ملا نمود. وی در پاسخ این پرسش که چرا سیا در حال حاضر با مجاهدین خلق همکاری می‌کند، گفت: "فکر می‌کنم به خاطر این است که آنها در ناحیه حضور دارند و به خاطر این است که آنها حاضرند در خدمت ما عمل کنند. سابقاً آنها در نظر ما یک سازمان تروریستی بودند و واقعا نیز آنها تروریست هستند. اما اکنون آنها تروریست‌های ما هستند".

به گفته مک گاورن "آنها از مرز دو کشور به داخل ایران فرستاده می‌شوند." برای انجام فعالیت‌های عادی جاسوسی، برای کارگذاری وسایل شناسائی و تشخیص فعالیت‌های اتمی، ایران و علامت گذاری اهداف بمباران نیروی هوایی آمریکا در داخل خاک ایران، هم‌چنین شاید برای ایجاد پایگاه‌های مخفی و مراقبت از نقل و انتقال‌های نیروهای نظامی ایران و اندکی نیز بخاطر عملیات خرابکاری. یک

چرا دمکراسی و حقوق بشر در روند تدوین قانون اساسی با موانعی مشابه روبرویند.

برهان برای توضیح این نکات عبارتند از این،
 - که روند دمکراسی به اندازه شرائطی که عقیده و خواست همه گیر (inclusive) و برهانی (disursive) را فراهم می آورد، می تواند گمانی منطبق بر نتایج خردپذیرا (rationale Akzeptabilität) را مستدل سازد و
 - که نهادهای سازی حق به یک چنین روند حقوق دمکراتیک همراه با ضمانت هم زمان حقوق اساسی لیبرالی و سیاسی را مقتضی می سازد (۴).

قانون اساسی نقطه اتکاء چنین استراتژی مستدلی است که شهروندان پیوسته به هم (assoziiert) قهر دولتی خانگی (domestizierung) را برای خود تدوین نمی کنند. و این امر باید نخست از طریق تدوین قانون اساسی دمکراتیک بوجود آید. قهر دولتی مبتنی بر قانون (و نه فقط دست آموز قانون) که تا اعماق دورنی خویش قانون گرا گشته است، در تمامی قهر دولتی رخنه می کند. در حالی که یافت باوری خواست دولتی (Staatswillenspositivismus) مبتنی بر آموزش حقوق دولتی آلمان (از لاباند (Laband) و یلینک (Jellinek)) گرفته تا کارل اشیت (Carl Schmidt)) که ریشه اش در امپراتوری قیصر روئیده است، هنوز گوهر اخلاقی رها از حقوق «دولت» و یا «سیاست» را امکان پذیر می ساخت، لیکن در دولت متکی بر قانون اساسی فرمانگزار حاکم متکی بر گوهر پیشا حقوقی جانی ندارد (۵). از حاکمیت پیشا قانون سالاری امیرنشینان هیچ اثری باقی نمی ماند تا به اتکاء آن بتوان مجموعه اخلاقی (Ethos) ملتی را که باید توسط حاکمیت خلق گوهرین شود، کم و بیش همسان پیکربندی کرد.

در پرتو یک چنین میراث بغرنجی است که پرسش بوکنفورده (Böckenförde) را می توان چنین درک کرد که تمامی یک نظم قانونی یافت باور برای تضمین بنیادی شالوده های خویش به دین و یا «قدرت بازدارنده» دیگری نیازمند است. بر اساس چنین قرائتی اعتبار ادعائی حقوق موضوعه (positives Recht) به باورهای اخلاقی- پیشاسیاسی دینی و یا اشتراک ملی وابسته است، زیرا نباید از نظر دور داشت که نظام های حقوقی می توانند مشروعیت خود را از فرآورده های روندهای حقوقی دمکراتیک بدست آورند. هرگاه روندهای دمکراتیک را (هم چون هانس کلز یا نیکلاس لوهمن) نه یافت باورانه، بلکه به مثابه یک روش برای فراهم آوردن مشروعیت مبتنی بر قانونیت درک کنیم، در آن صورت با کمبود اعتبار مواجه نخواهیم گشت که بخواهیم جای آن را با «اخلاق» پر کنیم. در تقابل با درک حق هگلی از دولت قانونی، حقی که الهام بخش آن کانت بود، مبتنی بر روند مستقلى است که اصول اساسی آن برای همه شهروندان خردمند قابل پذیرش است.

۲. چگونه همبستگی دولت مدنی خود را باز تولید می کند؟

در ادامه باین نکته می پردازم که قانون اساسی دولت لیبرال نیاز مشروعیت رضایت مندانده خود را از ماندگارهای شناختاری روایات مذهبی و متافیزیکی که مستقل از استدلال های اقتصادی اند، کسب می کند. حتی با در نظر گرفتن این پیش گزارده (Prämisse) نیز بازم نوعی شک نسبت به این جنبه از این انگیزه باقی می ماند. پیش شرط های ماندگار هنجارگذار دولت متکی بر قانون اساسی دمکراتیک در رابطه با نقش شهروندان یک دولت، یعنی کسانی که به خود هم چون نویسندگان قانون می نگرند، نسبت به نقش شهروندان یک جامعه که خود موضوع قانون هستند، بلندپروازانه تر است. در عوض از کسانی که موضوع قانون هستند، فقط انتظار می رود که در رابطه با برداشتهایشان از آزادی ها (و خواست های) شخصی خویش از مرزهای قانونی فراتر نروند. لیکن در رابطه با اطاعت از جبرایت قوانین، آزادی انگیزه و نیز عقیده شهروندان یک دولت که خود را در نقش واضح قانون دمکراتیک می دانند، غیر از این است.

اینان باید حق مراد و حق شرکت فعال خود، و البته نه فقط خواست ها و منافع شخصی خویش، بلکه خواست ها و منافع همگانی را لمس کنند. اشتیاق فراوان به انگیزه پر هزینه ای که نتوان بدان با جبر قانون دست یافت. بطور مثال در دولت های قانونی دمکراتیک شرکت اجباری در انتخابات هم چون همبستگی مقرر شده، جانی ندارد. اجازه داریم از شهروندان جامعه ای لیبرال بخواهیم که حدالمقدور از خود در جهت پشتیبانی از خواست های هم شهریان بیگانه و ناشناس و نیز

خواست های همگانی آمادگی و از خود گذشتگی نشان دهند. بهمین دلیل نیز فضیلت های سیاسی، حتی هنگامی که بیشتر از یک «پول سیاه» ارزش ندارند، برای ماندگاری دمکراسی امری با اهمیت اند. آنها محصول روند اجتماعی گری (Sozialisierung) و عادت به کردمان و شیوه فکری مبتنی بر فرهنگ سیاسی آزادخواهانه می باشند. وضعیت شهروند دولت (Staatsbürgerstatus) تا اندازه ای از بطن جامعه مدنی (Zivilgesellschaft) نشئت می گیرد که این خود به مدد منابع خودجوش و هرگاه خواهان آن باشید، منابع «پیشاسیاسی» زنده است.

از این امر هنوز نمی توان نتیجه گرفت که دولت لیبرال برای بازتولید پیش شرط های انگیزه ای از ماندگارهای سکولار خویش بی استعداد است. انگیزه های شرکت در پدید آوردن عقاید سیاسی و خواست ها هر چند که یقیناً نیروی خود را از طرح های اخلاق زندگی و اشکال زیستی می گیرند، اما نباید از نظر دور داشت که کردمان های دمکراسی دینامیس خود را گسترش می دهند. فقط دولتی حقوقی، آن هم بدون دمکراسی که بدان در آلمان مدت ها عادت کرده بودیم، می تواند به پرسش بوکنفورده پاسخی منفی را تلقین کند: «تا چه هنگامی خلق هایی که در یک دولت متحد شده اند، می توانند تنها به صرف تضمین آزادی های فردی و بدون بند متحد کننده ای که پیش از این آزادی وجود داشته است، با هم زندگی کنند» (۶). آری، دولت قانونی متکی بر قانون اساسی فقط آزادی های منفی ای را که شهروند اجتماعی در رابطه با خود دل نگران آنها است، تضمین نمی کند. بلکه با زایمان آزادی های مرادده ای شرکت شهروندان دولت در مشاجره اجتماعی درباره موضوع هایی که به همه مربوط می شوند، را نیز تجهیز می نماید. روند دمکراسی خود آن «بند متحد کننده» گم شده ای است که فقط از طریق تمرین کردمان مرادده ای دسته جمعی سرانجام سبب پیدایش تفهیم درست از قانون اساسی می شود.

در حال حاضر نیز نه فقط درباره یکایک شهروندان، بلکه هم چنین دائماً بر سر تعابیر مختلف از اصول قانون اساسی، و بطور ضمنی درباره این که چگونه می توانیم در پرتو شیوه های زندگی فرهنگی بسیار متنوع خود، با توجه به جهان بینی ها و باورهای دینی خویش، خود را به مثابه شهروند آلمان فدرال و نیز شهروند اروپائی درک کنیم، بر همین روال درباره اصلاح دولت رفاء، سیاست مربوط به مهاجرین، جنگ در عراق یا لغو نظام وظیفه مشاجره می کنیم. البته با نگرش به تاریخ گذشته در می یابیم که وجود یک دین مشترک، یک زبان مشترک و اما پیش از هر چیز شعور ملی تازه بیدار شده برای پیدایش همبستگی والای دولت- شهروندی یاری رسان بوده است. لیکن در این میان منش جمهوری خواهی خود را از این لنگرگاه پیشاسیاسی بسیار دور ساخته ایم، بطوری که طرح این نکته که ما دیگر حاضر نیستیم «بخاطر نیس» (۷) کشته شویم، نمی تواند مانعی بر سر راه قانون اساسی اروپا باشد. به گفتمان های سیاسی- اخلاقی ای که در رابطه با هالوکاست (Holocaust) (۸) وجود دارد و کشتار توده ای که به نام حکومت خودی انجام گرفتند، بی اندیشید: برای شهروندان آلمان فدرال قانون اساسی دستاورد خود آگاه همین رخدادهای بود. همین نمونه آشکار می سازد که چگونه انتقاد بر «حافظه سیاسی» خودمان (امری که در این میان دیگر نه غیرعادی، بلکه در دیگر کشورها نیز مرسوم شده است) می تواند خود را هم چون وابستگی میهنی به قانون اساسی در رسانه های سیاسی نمودار سازد و دوباره سازی کند.

برخلاف سؤ تفاهمی که درباره «قانون اساسی میهنی» وجود دارد، شهروندان از اصول قانون اساسی نه درکی تجریدی، بلکه درک مشخصی دارند که از متن تاریخ ملی شان الهام می گیرد. پس هرگاه محتوای اخلاقی قوانین اساسی باید در عقاید ریشه داشته باشد، در آن صورت برای این امر شناخت جریان کافی نیست. نگرش های اخلاقی و توافق در نشان دادن برآشتگی جهانی نسبت به پایمال شدن شدید حقوق بشر فقط می توانند برای جذب بسیار اندک شهروندان در محدوده یک قانون اساسی برای اجتماع جهانی کافی باشند (و البته اگر چنین چیزی روزگاری بوجود آید). در میان دولت- شهروندان تنها هنگامی نوعی همبستگی حقوقی بوجود می آید، که اصول عدالت خواهانه در شبکه فرهنگی نظام ارزشی راه یابند.

۳. هرگاه بند اجتماعی پاره شود...

حاشیه [Exkurs]

تندیس فکری همیشه بازگشتنی‌ای نقطه اتصال گفتمان فلسفی دربارۀ خرد و مکاشفه [Offenbarung] است: خرد بازتابنده‌ای که در ژرفای شالوده خویش منشأ خود را در چیز دیگری کشف می‌کند که قدرت سرنوشت‌سازش را باید بپذیرد، نباید خود را در بن‌بست تصرف پیوندی [hybrid] خرد راهنمای آن گم کند. در اینجا مدلی از زور آزمائی [Exerzitium] بازگشت که با نیروی خود به آن رسیده‌ایم و یا لاقلاً آن را سبب شده‌ایم، در خدمت ما قرار دارد که خود نوعی باور به خرد توسط خود خرد است - با این حال این که آیا این نوعی عکس‌العمل (هم‌چون نزد شلایرماخر [Schleiermacher] در خودآگاهی شناخت و ذهنیت کارا [handelndes Subjekt] است، یا (چون نزد کیر که گارد [Kierkegaard] به وجود خود وجودانی تاریخی مربوط است یا (چون نزد هگل [Hegel]، فویرباخ [Feuerbach] و مارکس [Marx]) مسئله برسر ژندگی انگیزش‌گرایانه مناسبات اخلاقی است. بدون جنبه‌های دین‌شناسانه‌ی آغازین در این راه از مرزهای خرد درونی شده رد گشته و به مرزهای دیگری می‌رسیم: باشد که در ترکیب عرفانی همراه با خودآگاهی‌ای کیهان فراگیر در امید تردیدآمیز به رخدادهای تاریخی پیامی نجات‌دهنده یا در سیمای همبستگی فشاردهنده‌ای با اهانت‌شدگان و تحقیرگنندگان که می‌خواهند به نجات مسیحائی شتاب بخشند. این خدایان گمنام متافیزیک - خودآگاهی فراگیر، رخدادهای غیرقابل اندیشه، جامعه از خود بیگانه نگشته - برای دین‌شناسی طعمه‌هایی آسانند. آنها خود را به مثابه نام‌واره [Pseudonyme] تقلید [Dreifaltigkeit] خدای ابلاغ‌کننده‌ای که رمزهایش را خود می‌خواند [dechiffrieren]، عرضه می‌کند.

پس از هگل این تلاش‌ها برای نوسازی فلسفه دینی نسبت به نیچه‌ایسم که از مسیحیت فقط معنای نهفته‌ی [Konnotation] شنوایی و بازجویی، عبادت و انتظار بخشش، ورود و رخداد را وام گرفته است تا بتواند اندیشه‌ای تهی شده از هسته‌اش را در پس عیسی و سقراط تا دوران کهن نامعین دنبال کند، بسیار هم‌دل‌آویزترند. در برابر آن فلسفه‌ای قرار دارد که بر خطاکاری و موقعیت شکستی‌ای که در درون محفظه‌ی نایکسان جامعه مدرن قرار دارد و نیز بر تفاوت کلی‌ای که بدون توجه به بدگرائی میان گفتار حق سکولاری عامه‌فهم و گفتار دینی وابسته به حقایق مکاشفه می‌تواند وجود داشته باشد، آگاه است. برخلاف کانت و هگل چنین مرزبندی دستور زبانی با ادعاهای فلسفه‌ای که می‌خواهد خود تعیین‌گر درستی و یا نادرستی محتوای سنت‌های دینی باشد - البته فراتر از دانش جهانی اجتماعاً نهادی شده - در ارتباط قرار نمی‌گیرد. احترامی که با یک‌چنین شناخت اجتناب‌پذیر قضاوتی همراه است، عبارت است از احترام به آن دسته از کسان و شیوه‌های زندگی‌شان که آشکارا به عقاید دینی خود و اصالت آن پای‌بندند. اما احترام همه چیز نیست: دلائلی وجود دارد که بر مبنای آن فلسفه آمادگی آموختن از دین را دارد.

۴. سکولاریزاسیون به مثابه روند دوباره آموزی و تکمیل‌کننده [komplimentär]

برخلاف اندیشه خویش‌داری اخلاقی فرامتافیزیکی که با اصل هر مفهوم الزامی از زندگی خوب و نمونه هم‌خوانی ندارد، در کتاب‌های مقدس و روایات دینی بر درون‌یافت [Intuition] خطا و رهائی و بر پایان نجات‌بخش یک زندگی کفرآمیز تأکید می‌شود که در گذار از هزاره‌ها زیرکانه هجی گشته و با روش هرمنوتیکی (۱۲) زنده نگاه داشته شده‌اند. بهمین دلیل زندگی جماعت دینداران، به شرط آن که آنها از تعصب و جبر وجدان پرهیز کنند، می‌تواند دست‌نخورده پابرجا بماند، در حالی که این امر در میان دیگران از بین رفته است و آن را نمی‌توان تنها به یاری دانش آدم‌های حرفه‌ای دوباره‌سازی کرد - منظورم عبارت است از امکان بیان و خوش‌فهمی به اندازه کافی نایکسان برای یک زندگی کفرآمیز، برای آسیب‌شناسی [Pathologie] اجتماعی، برای طرح‌های شکست‌خورده زندگی‌های فردی و زندگی بهم‌پیوسته بدریخت شده. جنبه آموزش فلسفه از دین را می‌توان از ورطه ادعاهای ناقربینه‌ی دانستگی اثبات کرد و البته نه بر محور کارکردی، - بلکه با یادآوری روند آموزشی موفقیت‌آمیز «هگلی» - و دلائل محتوایی‌اش.

بر مبنای نگرش تا کنونی طبیعت سکولار دولت دمکراتیک متکی بر قانون اساسی ضعیف‌هائی را آشکار نمی‌کند که در درون این سیستم سیاسی قرار دارند، یعنی ضعیف‌هائی که در زمینه شناختی و یا انگیزه‌ای ثبات این سیستم را تهدید می‌کند. با این حال عوامل بیرونی را نمی‌توان نادیده گرفت. مدرنیزاسیون اجتماعی از راه منحرف شده در کل می‌تواند سبب فرسوده‌گی این بند شود و ضعف آن سبب آن نوع از همبستگی گردد که دولت دمکراتیک بدون آن که بخواهد تحقق آن را قانوناً اجباری سازد، بدان نیازمند است. در نتیجه آن بیکربندی‌ای که بوکنفورده در نظر دارد، بوجود خواهد آمد: دگرگونی شهروندان جامعه‌ای لیبرال، صلح‌جو و دارا به مونادهائی [Monaden] (۹) بدل می‌شوند که در پی منافع خویش‌اند و در این رابطه حقوق ذهنی خود را هم‌چون ابزار جنگی علیه یکدیگر بکار می‌گیرند. گواه برای یک‌چنین فرسایشی در همبستگی دولت - شهروندی خود را در ارتباط بزرگ‌تری در رابطه با دینامیک از نقطه‌نظر سیاسی غیر قابل کنترل اقتصاد جهانی و جامعه جهانی نشان می‌دهد.

بازارهایی که آنها را نمی‌توان هم‌چون ادارات دولتی دمکراتیزه کرد، بطور چشم‌گیری کارکرد هدایت حوزه‌های زندگی را در دست می‌گیرند که تا کنون هنجارین بودند، یعنی از طریق اشکال سیاسی و یا اشکال پیشاسیاسی مراد به یکدیگر در ارتباط بودند. باین ترتیب نه فقط سپهر زندگی خصوصی توسط مکانیسم‌های موفقیت‌آمیز داد و ستدی که سوبه پیش‌داستی [präferenz] دارد، هر چه بیشتر تغییر جهت می‌دهد. حتی از حوزه‌ای که تحت کنترل جبرهای عموماً مشروع قرار دارد، کاسته می‌شود. دولت - شهروندی خصوصی در نتیجه کاهش کارکردی افکار و خواست‌های عمومی دمکراتیک که فقط بطور نیمه‌کاره در میدان‌های ملی هنوز فعال است و بهمین دلیل نیز به روند تصمیم‌گیری‌ها در سطح زبرملی [Subnationale] ارتقاء نمی‌یابد، نیرومندتر می‌شود. هم‌چنین امیدهای بربادرفته نیروی آرایش‌دهنده جامعه جهانی تمایل سیاست‌گریزی شهروندان را تقویت می‌کند. با توجه به سستی‌ها و نابرابری‌های اجتماعی رسواآمیز جامعه جهانی که به شدت تکه‌پاره‌گی‌اش دانماً افزوده می‌شود، سرخوردگی نیز با هر شکستی در زمینه تحقق قانون‌سالاری حقوق بین‌الملل (راهی که نخست از ۱۹۴۵ آغاز شد) بیشتر می‌شود.

خرد نقادانه تئوری‌های پسامدرنیته این بحران‌ها را نه به مثابه نتیجه نوعی تخلیه‌گزینشی توانائی‌های عقلی که در هر حال در مدرنیته غرب وجود دارد، بلکه به مثابه نتیجه منطقی برنامه‌ای مبتنی بر خودویرانگری منطقی‌پذیری روحی [geistig] و اجتماعی درک می‌کنند. خرد شکاک تندرو هر چند که موطناً از کلیسای کاتولیک بیگانه است، اما کاتولیسیسم تا سال‌های ۶۰ سده پیشین با اندیشه‌های سکولاری هومانیسم، روشنگری و لیبرالیسم سیاسی مشکلات بسیاری داشت. بهمین دلیل نیز این قضیه فلسفی [Theorem] وجود داشت که مدرنیسم پشیمان تنها می‌تواند کاوش دینی را هم‌چون پژواک کنونی آن، با کمک نقطه اتکائی ترافزنده [transzendent] از بن‌بست بیرون آورد. در تهران یکی از همکارانم از من پرسید که از جنبه‌ی تاریخ فرهنگی و جامعه‌شناسی دینی آیا نباید سکولاریسم اروپائی را به مثابه راه ویژه‌ای پذیرفت که اینک نیاز به اصلاح دارد. این امر مرا به یاد فضای دوران جمهوری وایمار (۱۰)، کارل اشمیت [Karl Schmitt]، مارتین هایدگر [Martin Heidegger] یا لئو اشتراوس [Leo Strauß] انداخت.

بهتر می‌دانم که به این پرسش که آیا مدرنیته‌ی دوگرایشی [ambivalent] به تنهایی می‌تواند با نیروهای سکولار به‌خرد مرادده‌ای استحکام دهد، را از جنبه خرد نقاد زیاد کش ندهیم، بلکه بدون هرگونه دراماتیکی به آن هم‌چون یک پرسش باز تجربی بنگریم. با این وسیله نمی‌خواهم پدیده دوام دین در محیطی کاملاً سکولار را به مثابه واقعیتی اجتماعی مطرح سازم. فلسفه باید در عین حال این پدیده را به مثابه شناخت درونی مبارزه طلبی جدی بگیرد. لیکن پیش از آن که این راه گفتگو را ادامه دهیم، می‌خواهیم لاقلاً به راه انشعابی نزدیک دیگری از گفتگو اشاره کنم: بخاطر تمایل خرد نقاد به تندروی فلسفه نوعی خود بازتابی است نسبت به منشأ دینی - متافیزیکی خویش و گاه‌گاهی با دینی به گفتگو پرداخته که کوشیده است خود را به فلسفه مرتبط سازد تا بتواند به‌خرد خودبازتاب پسا‌هگلی دست یابد (۱۱).

حاکم بر جامعه سکولار محدود گردد. بر عکس، نظم حقوقی جهانشمول و اخلاقی اجتماعی برابری خواهانه [egalitär] باید از درون با اخلاق جامع جماعت آن چنان وصل گردد که سازگاری یکی از دیگری ناشی شود. جان راولز برای یک چنین «هم بستری» تصویر یک مقیاس [Modul] (۱۵) را برگزیده است: این مقیاس از عدالت دنیوی، با آن که ساختار آن با یاری جهان بینی خنثائی پایه ریزی شده است، باید در هر ارتباط اثباتی محافظه کارانه جا باز کند. (۱۶)

انتظارات هنجارینی که دولت لیبرال با آن با جماعت های دینی درگیر می شود، تا آنجا که بتواند از این امکان برای نفوذ بر مردم سیاسی و بر تمامی جامعه بهره گیرد، با خواست های چنین دولتی در انطباق قرار دارد. اگر چه نتایج سنگین شکیبائی، آن گونه که قانونگذاری سقسط چنین لیبرالی کم و بیش نشان می دهد، بطور قرینه [symmetrisch] میان دین باوران و بی دینان تقسیم نمی شود، با این حال خود آگاهی سکولاری نیز از لذت منفی آزادی دینی بطور مجانی بهره مند نمی گردد. از این خود آگاهی انتظار تمرین مراد شده خود بازتاب با مرزهای روشنگری را داریم. تفهیم شکیبائی تدوین شده در جوامع پلورالیستی لیبرال نه فقط از رفتار دین باوران با بی دینان و پیروان ادیان دیگر بصیرت انتظار بی جایی است، بلکه بر مبنای آن باید با شیوه ای عقلانی بر تداوم ناهمسازی [Dissens] حساب کرد. از سوی دیگر در چارچوب فرهنگ سیاسی لیبرالی از بی دینان این انتظار بی جا مطالبه می شود که بر مبنای همین بصیرت با دین باوران رفتار کنند.

برای بی دینان غیرموزیکال که می خواهند از چشم انداز دانش جهانی مناسبات میان باور و دانش را نقادانه تعیین کنند، چنین خواستی به هیچ وجه پیش پا افتاده [trivial] نیست. چشم داشت ناانطباقی مداوم میان باور و دانش تنها زمانی ارزش «معقول» می یابد، هر گاه که از نقطه نظر دانش سکولار برای باورهای دینی نیز نوعی مرتبه شناختی [epistemisch] قائل شویم، که این خود به سادگی نوعی بی خردی است. در سیاست عمومی تصاویر جهانی ناتورالیستی که محصول گمانه زنی های اطلاعات علمی اند و با آن که در خور اخلاق بدیهی شهروندان هستند (۱۷)، اما نخستین جلوه (۱۸) آن به هیچ وجه برتر از جهان بینی هائی که با یکدیگر رقابت می کنند و یا برداشت های دینی نیست.

بی طرفی قدرت دولتی در رابطه با جهان بینی هائی که در عین حال آزادی های اخلاقی را برای هر شهروندی تضمین می کنند، با علمیت سیاسی چهره ی جهان سکولاری ناهم خوانی دارد. شهروندان سکولار شده تا زمانی که در نقش شهروند دولتی نمایان می شوند، اجازه ندارند اصولاً علیه تصاویر جهان دینی موضع بگیرند و یا آن که شهروندان دین باور را از حق اظهار نظر دینی در رابطه با موضوع های مورد بحث محروم سازند. یک فرهنگ سیاسی لیبرالی حتی می تواند از شهروندان سکولار این انتظار را داشته باشد که بکشند آن مباحث دینی را به زبانی که برای عامه قابل فهم است، ترجمه کنند (۱۹)

بی نوشت ها:

- ۱- رجوع شود به E.W. Böckenförde, Die Entstehung des Staates als Vorgang der Säkularisierung (1967) in: ders., Recht, Staat, Freiheit, Frankfurt/Main 1991, Seite 92-112
- ۲- رجوع شود به J. Habermas, Die Einbeziehung der Anderen, Frankfurt/Main 1996.
- ۳- هابرماس در اینجا از واژه (Rechtsetzung) بهره گرفته است که واژه ای است خود ساخته و از دو واژه (Recht) که به معنای حق و قانون است و نیز (setzen) که به معنای نشست کردن (ساختمان)، نشاندن، قرار دادن، گذاشتن، شرط بندی کردن، حروفچینی نمودن و ... بکار گرفته می شود، ساخته شده است و برای این واژه ترکیبی معادلی فارسی نمی توان ساخت و به همین دلیل در این ترجمه برای این واژه معادل حق بکار گرفته شده است.
- ۴- رجوع شود به J. Habermas, Faktizität und Geltung, Frankfurt/Main, 1992, Kapitel III
- ۵- رجوع شود به H. Brunkhorst, "Der lange Schatten des Staatswillenspositivismus", Leviathan 31 (2003), Seiten 362- 381
- ۶- رجوع شود به Böckenförde 1991, Seite 111
- ۷- اشاره به طرحی است که رهبران کشورهای عضو اتحادیه اروپا در شهر «نیس» فرانسه برای تدوین یک قانون اساسی مشترک برای اتحادیه اروپا تصویب کرده بودند.
- ۸- هالوکاست واژه ای انگلیسی است و قربانیان آتش سوزی ها را دربر می گیرد و در اصل شامل کسانی می شود که در نتیجه آتش سوزی کاملاً سوخته شده اند. همین

نفوذ متقابل متافیزیک مسیحی و یونانی درهم نه فقط در قالب دکماتیسیم دینی در آمد، قالبی که در هر زمینه ای پر برکت نبود- لیکن سبب پیدایش مسیحیت یونانی (۱۳) گشته شد. هلنیسم از سوی دیگر سبب پیش برد محتوی اصیل مسیحیت توسط فلسفه گشت. این کار فراگیر خود را در شبکه سختی از مفاهیم هنجارینی چون مسئولیت [Verantwortung]، خودمختاری [Autonomie] و توجیه [Rechtfertigung]، مانند تاریخ و خاطره [Erinnerung]، آغاز نو [Neubeginn]، نوآوری [Innovation] و بازگشت [Wiederkehr]، مثل رهایش [Emanzipation] و انجام [Erfüllung]، هم چون چشم پوشی [Entäußerung]، درونی سازی [Verinnerlichung] و نقش آفرینی [Verkörperung]، فردیت [Individualität] و اجتماع [Gemeinschaft] بارز ساخت. هلنیسم هر چند که معنای اولیه دین را منتقل ساخت، اما از آن به شیوه ای تهی کننده تورم زادئی نمود و مورد مصرف قرار نداد. این ترجمه که سیمای انسان عین سیمای خدا است، آن هم با توجه به شأن همه انسان ها، یکی از چنین ترجمه های رهاننده است. این ترجمه محتوای مفاهیم کتاب مقدس (۱۴) را از مرزهای اجتماع دینی فراتر برده و آن را در برابر توده ای از دگردینداران و بی دینان قرار داده است. والتر بنیامین [Walter Benjamin] یکی از کسانی است که در انجام چنین ترجمه هائی موفق بود.

بر پایه چنین تجربه ای از زایمان سکولاری توانائی های مفهومی کپسول شده در دین می توانیم معنائی بی ضرر در قضیه فلسفی بوکنفورده بگوئیم. من خود به این تشخیص [Diagnose] اشاره کرده ام که در مدرنیته توازن میان سه رسانه بزرگ جذب اجتماعی با خطر روبرو می شود، زیرا که بازارها و قدرت اداری همبستگی اجتماعی، یعنی هماهنگی کنشی درباره ارزش ها، هنجارها و استعمال زبان برای تفاهم را دائماً هر چه بیشتر از حوزه های زندگی کنار می راند. این به نفع دولت متکی بر قانون اساسی است که با تمامی منابع فرهنگی که خود آگاهی هنجارین و همبستگی توده ها از آن ها متشاء می شوند، رفتاری ملاحظه کارانه داشته باشد. چنین خود آگاهی محافظه کارانه خود را در «جامعه پاسکولار»ی که از آن سخن می گوئیم، بازتاب می دهد. در اینجا منظور نه فقط این واقعیت است که دین در محیطی که هر چه بیشتر سکولاریزه می شود، باید خود را اثبات کند و جامعه باید در آینده نیز بقای دین را بپذیرد. مفهوم «پاسکولاریسم» هم چنین نه فقط می پذیرد که برای سهم کارکردی اجتماعات دینی که برای باز تولید انگیزه های مطلوب و عقاید سیاسی لازمند، باید پذیرشی اجتماعی قائل شد. بلکه در خود آگاهی اجتماعی جامعه ی پاسکولار نگرش هنجارین برای برخورد سیاسی میان شهروندان دین باور و بی دین پی آیندهائی [Konsequenzen] دارد. در جامعه پاسکولار این شناخت جا افتاده است که «مدرن سازی خود آگاهی اجتماعی» در مراحلی که در پی هم می آیند، روحیه [Mentalität] دینی و دنیائی بخود می گیرد و به گذشته می گراید. این هر دو طرف می توانند به شرط آن که جامعه سکولاریزه را به مثابه روندی تکمیل کننده بفهمند، نقش خود را متقابلاً در رابطه با موضوع های بحث انگیز اجتماعی، حتی در رابطه با جنبه های شناختی، جدی بگیرند.

۵. رفتار شهروندان دینی و سکولار نسبت به یکدیگر چگونه باید باشد؟

از یک سو خود آگاهی دینی به روندهای سازشی مجبور شد. هر دینی چون در آغاز در پی کسب اقتدار و به دنبال پی ریزی شکل کاملی از زندگی است، پس خود «تصویری جهانی» و یا «دکترینی دریافت پذیر [Comprehensive]» است. دین باید از ادعای خود در رابطه با در اختیار داشتن انحصار تفسیر و ارائه شکل کاملی از زندگی، آن هم تحت شرایط دانش سکولاریزه گشته، قدرت دولتی خنثی شده و آزادی دینی همگانی گردیده، چشم پوشی کند. با تفاوت های کارکردی بخش هائی از سیستم اجتماعی زندگی جماعت دینی نیز از پیرامون اجتماعی خویش جدا می شود. نقش اعضای چنین جماعتی با نقش اجتماعی شهروند اجتماعی متفاوت است. و از آنجا که دولت لیبرال به یک پارچگی شهروندان وابسته است، امری که از شیوه زندگی [Modus vivendi] آنان فراتر می رود، پس تفاوت میان اعضای چنین جماعتی نباید به شناخت تطابقی بدون ادعای اخلاق جامع [Ethos] دینی از قوانین

به گفتمان سیاسی دست زند و با آنها علیه منافع ملی مردم ایران هم آوازه گردند.

به نقل از نامه سرگشاده یکی از اعضای فدائیان اکثریت که در ایران به سر می برد، «بخشی از اعضای سازمان اکثریت از راه رشد سرمایه داری دفاع می کنند، بخشی سوسیالیسم ستیز هستند و نظام سوسیالیستی را با نظام های استبدادی مقایسه می کنند، بخشی از اعضای اکثریت پایگاه طبقاتی خود را تغییر داده و از پایگاه دیگری دفاع می کنند، بخشی در اتحاد با سلطنت طلبان از تماس با ساواکیان و ماموران سیا و قاچاقچیان اسلحه دریغ نمی کنند، بخشی عاشقانه سیاست های نئولیبرالیستی را در برنامه های خود گنجانده اند». با این حال می بینیم که بخش دیگری از همین «پوزسیون چپ» هم چون «اتحاد فدائیان خلق» در پی اتحاد تشکیلاتی دگرباره با همین سازمان اکثریت است که به آش شله قلمکاری بدل شده است که در آن هر کسی می تواند سبزیجات دلخواه خود را بیابد.

و غم انگیز آن که رهبران چنین سازمان های «چپی» با تشکیل میزگردهای پی در پی با سلطنت طلبان می خواهند کارنامه دمکرات بودن خود را از کسانی چون داریوش همایون دریافت کنند، مردی که در کودتای ۲۸ مرداد رهبر فکری شعبان بی مخ بود و به همین دلیل پس از پیروزی کودتا داماد و همسر دختر سرلشکر زاهدی شد، به همان گونه که اردشیر زاهدی داماد شاه و همسر شاهزاده شهنشاه شد. این مرد در دوران سلطنت دیکتاتوری ۲۵ ساله آریا مهر از یاد برد که آن پادشاه برخلاف قانون اساسی مشروطه بر ایران حکومت می کرد و در بنیاد نهادن حزب رستاخیز سر همه نخبها را در دست داشت و اینک در تبعید و به دور از قدرت سیاسی «دمکرات» شده و خواهان تحقق نظام «سلطنت مشروطه» است و البته کسی که در این نظام قرار است پادشاه شود، پسر همان پدر و پسری است که ایران را به روز سیاه نشاناند و زمینه را برای تحقق انقلاب اسلامی، یعنی نخستین انقلاب ضد سکولاریستی تاریخ فراهم ساختند.

هم چنین در رابطه با «اتحاد جمهوری خواهان ایران» باید به این نکته اشاره کرد که برخی از رهبران این جریان به حزب سبزه های آلمان وابسته اند و به خاطر وابستگی به این حزب، از دیدگاه سبزه های آلمان به مسائل ایران می نگرند و می کوشند خواست های این حزب را به خواست های مردم ایران بدل سازند. بطور مثال حزب سبزه های آلمان از موجودیت اسرائیل به شدت پشتیبانی می کند و با هر وضعیتی که سبب تضعیف موقعیت اسرائیل در منطقه گردد، به شدت مخالفت می ورزد. از آنجا که اسرائیل پروژه اتمی ایران را تهدیدی علیه امنیت خود می داند، این حزب در دورانی که اسکار فیشر وزیر امور خارجه آلمان بود، از سیاست فشار همه جانبه به ایران پشتیبانی می کرد و آغاز مذاکره میان ایران و اتحادیه اروپا را به تعلیق غنی سازی اورانیوم از سوی ایران منوط ساخته بود. در آن دوران «اتحاد جمهوری خواهان ایران» به مثابه یک سازمان سیاسی ایرانی همین موضع را مطرح می ساخت. اما از زمانی که یورگن تریتین Jürgen Trittin مسئول سیاست خارجی این حزب شد، مطرح ساخت که آغاز مذاکرات میان ایران و اتحادیه اروپا باید فوراً و بدون پیش شرط از جانب دو طرف آغاز و مسئله غنی سازی اورانیوم در ایران باید به موضوع مذاکره بدل گردد. و دیدیم که چگونه «اتحادیه جمهوری خواهان ایران» که در آن از «حزب توده» گرفته تا «فدائیان اکثریت» و مشتی به ظاهر دمکرات که می پندارند با بند و بست با غرب می توان به قدرت سیاسی در ایران دست یافت، حضور دارند، از امروز به فردا سیاست خود را در رابطه با پروژه هسته ای ایران تغییر داد و به تکرار موضع تازه حزب سبزه ها بسنده کرد، بدون آن که به مردم ایران توضیحی دهد که چرا و به چه دلیل در سیاست این سازمان چنین تحولی رخ داده است.

۲- کیست که بتواند انکار کند که صدام حسین دیکتاتوری قسی القلب و مستبدی آسیائی و جنایتکاری جنگی نبوده است. تاریخ شرق تاریخ نکاشته شده چنین مستبدان پلیدی است که کشور و مردمی را که در آن سرزمین زندگی می کنند، مُلک شخصی خود می دانند و بر این باورند که قدرت سیاسی به آنها اجازه و حق می دهد با چنین

واژه تمامی جنایاتی را که طی سال های ۱۹۴۵-۱۹۳۳ توسط ارتش هیتلری در آلمان و مناطق اشغالی علیه یهودان و دیگر اقلیت ها نظیر کولی ها، ولگردها، معلولین و غیره انجام شده است، دربرمی گیرد.

۹- Monad در فلسفه به معنای جوهر فردی است. منظور هابرماس نیز آن است که گروه هائی بوجود می آیند که در پی منافع و خواست های خویشند و با بخش های دیگر جامعه همبستگی و همدردی نشان نمی دهند.

۱۰- جمهوری وایمار (Weimarer Republik) پس از جنگ جهانی اول و سرنگونی سلطنت در آلمان بوجود آمد و با به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ پایان یافت، زیرا هیتلر مجلس ملی را منحل کرد و دیگر احزاب را غیرقانونی اعلان داشت و هم چون در روسیه شوروی، در آلمان حکومت تک حزبی را بوجود آورد.

۱۱- P. Neuner, G. Wenz (Hg.) Theologen des 20. Jahrhunderts, Darmstadt 2002

۱۲- هرمنوتیک Hermeneutik دانشی است که به یاری آن می توان شیوه خواندن و تفسیر یک متن و به ویژه متن های کتاب مقدس (مسیحیان) و یا یک اثر ادبی را آموخت. این علم در غرب بوجود آمد. در اسلام نیز برای خواندن و تفسیر قرآن علم تفسیر بوجود آمد.

۱۳- در اینجا از واژه Hellenisierung بهره گرفته شده است که مکتب هلنیسم Hellenismus را بازتاب می دهد. برای نخستین بار واژه هلنیسم در سده ۱۹ توسط تاریخ شناس آلمانی گ. درویزن G. Droysen مورد استفاده قرار گرفت. او آن بخش از تمدن یونان را که پس از تمدن یونان باستان بوجود آمد، دوران تمدن هلنیستی نامید. ویژگی تمدن هلنیستی آن است که تمدن بومی یونان با تمدن شرق نزدیک Orient درهم آمیخته می شود که مسیحیت نقطه اوج این آمیختگی فرهنگی - تمدنی را نمودار می سازد.

۱۴- در اینجا کتاب مقدس برای واژه [Bibel] برگزیده شده است که دربرگیرنده تورات و روایت های مختلف انجیل است.

۱۵- واژه [Modul] دارای معانی مختلفی است. در یک معنی به مقدار یا اندازه معینی گفته می شود که در یک سیستم دائماً تکرار می شود. در معماری و به ویژه در ساختمان های پیش ساخته از چنین واحدی بهره گرفته می شود، یعنی قطعاتی با اندازه معینی ساخته می شوند که می توان آنها را به هم وصل نمود و ساختمان بزرگتری را با آنها ساخت. در ریاضی و فیزیک به اعداد تناسبی [Modul] می گویند. هم چنین در ماشین سازی به قطعات یک ماشین که خود یک واحد کارکردی را تشکیل می دهند و قابل تعویض هستند، [Modul] می گویند.

۱۶- رجوع شود به کتاب John Rawls, Politischer Liberalismus, Frankfurt/Main 1998, Seite 76ff

۱۷- رجوع شود به مثال و. زینگر W. Singer: «هیچ کس نمی تواند طور دیگری باشد، از آن چه که هست. اتصال ما را تعیین کرده اند، باید از سخن گفتن درباره آزادی خودداری کنیم» W. Singer, Frankfurter Allgemeiner Zeitung vom 8. Januar 2004, Seite 33

۱۸- نخستین جلوه بازگردان اصطلاح لاتینی [prima facie] است. J. Habermas, Glauben und Wissen, Frankfurt/Main, 2001

۱۹- رجوع شود به: J. Habermas, Glauben und Wissen, Frankfurt/Main, 2001

به کجای این ...

انتشعب در حزب دمکرات ایران نیز آشکار ساخت همه کسانی که در این حزب سازماندهی شده اند، حاضر نیستند در راهی گام نهند که رهبری کنونی این حزب از آن پیروی می کند. آقای مصطفی هجری در پی گام نهادن در همان راه رجوی ها بود، زیرا می خواست بدنه سازمان را در اختیار ابرقدرت امریکا قرار دهد و در رابطه با خواست ها و منافع آن ابرقدرت سیاست و کارکرد روزانه حزب را تعیین کند. تجزیه حزب دمکرات ایران به سه بخش هم چنین آشکار ساخت که آن بخش از کردهای ایرانی که خواستار تجزیه ایرانند، بخش ناچیزی هستند و اکثریت بزرگ کردهای ایران هم چون شهید دکتر قاسم لوی خود را ایرانی اصیل می دانند و هدف شان نه تجزیه ایران، بلکه تحقق مردم سالاری در همه ایالت ها و استان های ایران است. البته درک بسیاری از کردان ایران از خودمختاری درکی است متکی بر قوم گرایی که با مبانی دمکراسی مدرن در تضاد است، زیرا بر این اساس همه ایرانیانی که کرد نیستند، اما در کردستان ایران زندگی می کنند، از حق شرکت در زندگی سیاسی این ایالت محروم خواهند شد.

انتشعب در کومله که حتی پیش تر از شرکت رهبری این سازمان در جلسه بررسی مشکلات اقوام ایران در سنای امریکا رخ داد، نشانه دیگری از هم فروپاشی آن بخش از سازمان های اپوزیسیون ایرانی است که اعتماد خود را به توانمندی مردم ایران از دست داده اند و برای دستیابی زودرس و شتاب زده به قدرت سیاسی حاضرند با ابرقدرت امریکا و دیگر کشورهایی که برای تأمین منافع ملی خویش خواهان نادیده انگاشتن منافع ملی ما ایرانیان هستند،

اسرائیل می‌خواهند از دستیابی حکومت اسلامی به فناوری هسته‌ای جلوگیری کنند و به همین دلیل نیز با تصویب چنین قطعنامه‌ای می‌خواهند به افکار عمومی کشورهای خود چنین وانمود کنند که ایران ناقض توافق نامه‌هایی است که خود امضاء کرده است و در نتیجه تحریم اقتصادی و علمی و در نهایت بمباران اتمی صنایع هسته‌ای و حتی نظامی ایران عملی است «مشروع» برای حفظ «صلح و امنیت جهان».

۴- انتخابات مجلس خبرگان و شوراهای شهر و روستا چند حقیقت ساده را آشکار ساخت: یکم آن که دست‌اندرکاران حکومت اسلامی هوادار احمدی‌نژاد کوشیدند در نتایج انتخابات تقلب کنند و تا حدی نیز در این امر موفق شدند و با این حال نتوانستند به نتایج مطلوب خود دست یابند. دوم آن که مردم ایران بسیار هوشیارند و می‌دانند که با آراء خود می‌توانند بر سیاست‌های رژیم ولایت فقیه تأثیری هر چند اندک نهند. سوم آن که در این انتخابات تعداد آراء سفید و باطل از هر انتخابات دیگری بیشتر بود و هرگاه این رقم را به تعداد کسانی که در انتخابات شرکت نکردند، بی‌افزاییم، در آن صورت اکثریت مردم ایران در انتخابات شرکت نجستند. چهارم آن که جناح افراطی موسوم به «اصول‌گرایان» که احمدی‌نژاد نیز بدان وابسته است، در این انتخابات به سختی شکست خورد و کم‌تر از ۱۵ درصد آراء را کسب کرد. پنجم آن که هاشمی رفسنجانی که در دوران ریاست جمهوری خاتمی حتی نتوانست به نمایندگی مجلس شورای اسلامی برگزیده شود و در انتخابات ریاست جمهوری از احمدی‌نژاد شکست خورد، توانست در این انتخابات پس از سازش با جناح «صلاح‌طلب» که اینک علناً توسط محمد خاتمی رهبری می‌شود، با دریافت اکثریت آرای مردم تهران به مجلس خبرگان راه یابد. و ششم آن که ائتلاف جناح‌های «اصلاح‌طلب» و «آبادگران» توانست اکثریت کرسی‌های شوراهای شهر و روستاها را از آن خود سازد. خلاصه آن که برای چندمین بار قدرت سیاسی در لایه‌های مختلف اجتماعی توسط رأی مردم دست به‌دست گشت و جناح دیگری از هیئت حاکمه اسلامی قدرت را از آن خود ساخت. ویژگی انتخابات اخیر آن است که مردم با رأی خود برخی از جناح‌های هیئت حاکمه را مجبور به ائتلاف و سازش با هم ساختند. با توجه به این رخدادها که هر یک تکه‌ای از پاسلی Puzzle را تشکیل می‌دهند، چه می‌توان نتیجه گرفت؟

نخست آن که رژیم اسلامی هم‌چون تمامی رژیم‌های دیگری که خود را در چنبره ایدئولوژی اسیر ساخته‌اند، از بدو پیدایش خویش حکومتی بحران‌زا و بحران‌ساز است. بحران‌آفرینی ذاتی چنین حکومتی است، زیرا همیشه بخشی از دیوانسالاری حکومتی برای اثبات حقیقت و مشروعیت کارکردهای خود مجبور است ایدئولوژی را به‌ابزار سلطه خویش بدل سازد. به‌راه انداختن کارزار «هالوکاست» توسط دار و دسته احمدی‌نژاد پیش از آن که منافع ملی ما را مد نظر داشته باشد، ابزاری است برای تثبیت موقعیت جناح ارتجاعی «اصول‌گرایان» در درون هیئت حاکمه کنونی.

دوم آن که امپریالیسم آمریکا، اسرائیل و متحدین اروپایی این دو با بهره‌گیری از سرشت بحران‌آفرینی حکومت اسلامی، پروژه هسته‌ای ایران را به‌ابزار بحران‌آفرینی این رژیم بدل ساخته‌اند و در نتیجه برای مهار رژیم چین بحران‌زا جلوگیری از دستیابی ایران به فن‌آوری غنی‌سازی اورانیوم را در دستور کار خود قرار داده‌اند و با آن که اقلیت کوچکی از کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند، لیکن با تصویب قطعنامه شورای امنیت، مواضع خود را به‌خواست جهانی بدل ساخته‌اند. سوم آن که دولت‌های غربی با افزایش فشار اقتصادی و سیاسی و محدود ساختن درآمدهای ارزی رژیم در پی آنند که حکومت اسلامی را از درون دچار مخاطره و تهدید سازند و می‌خواهند هرگاه نتوانند، با افزایش بحران داخلی، رژیم را در بهترین حالت سرنگون کنند و در بدترین وضعیت به‌سازش و پذیرش خواست‌هایشان مجبور سازند.

از آنجا که رژیم اسلامی نشان داده است که همیشه فرصت‌های طلایی را از دست می‌دهد و هنگام معامله مجادله می‌کند و هنگام مجادله به معامله‌ای که در تضاد با منافع ملی ما قرار دارد، تن در می‌دهد، باید آینده ایران را ناروشن و حتی خطرناک پیش‌بینی کرد. معلوم نیست این رژیم قبای ژنده خود را به کدام چوبه دار خواهد آویخت؟

مردمی هر گونه که خود می‌خواهند رفتار کنند. اراده و خواست چنین رهبرانی هم‌چون قانون و در مواردی حتی از آن بالاتر به‌مثابه «اراده الهی» پنداشته می‌شود.

صدام حسین طی ۲۵ سال حکومت خود در عراق، جز تباهی و ویرانی و مرگ، چیز دیگری را به مردم ستم‌دیده آن کشور عرضه نکرد. آن‌چنان که در نوشته خسرو شاکری ثبت شده است، صدام در تبعید به‌خدمت «سیا» درآمد و با کمک «سیا» علیه حکومت قاسم کودتا و با یاری آمریکا به ایران حمله کرد و با کمک اتحادیه اروپا و به‌ویژه آلمان و فرانسه، صاحب صنایع تولید بمب‌های شیمیایی و میکروبی شد و با بهره‌گیری از همین سلاح‌ها نه فقط علیه ما ایرانیان، بلکه علیه کردان و شیعیان عراق به جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت دست زد. روشن است که یک‌چنین جنایتکاری باید به سزای اعمال خود می‌رسید.

اما محاکمه صدام حسین در رابطه با کشتار چند صد شیعه و اعدام زودرس او پیش از آن که اجرای عدالت باشد، کوششی بود از سوی آمریکا و غرب برای جلوگیری از تشکیل دادگاه‌هایی در مورد جنگ ایران و عراق و کشتار مردم حلبچه توسط بمب‌های شیمیایی. در این دادگاه‌ها این امکان وجود داشت که بسادگی بتوان نقش غرب را در تسلیح صدام حسین و تجهیز ساختن ارتش عراق به بمب‌های شیمیایی و میکروبی ردیابی کرد. اعدام زودرس صدام به این دلیل رخ داد تا آمریکا و اتحادیه اروپا بتوانند همکاری‌های خود با صدام را در پس پرده پنهان نگاه‌دارند تا دامن این «هواداران حقوق بشر» به همکاری با رژیم‌هایی که بارها به جنایت علیه بشریت دست زد، آلوده نگردد. روشن است که یک‌چنین محاکمه‌ای نه عادلانه بود و نه دموکراتیک. در آن دادگاه خواست فاتحین جنگ، یعنی آمریکا، انگلیس و متحدانشان حاکم بود. این دادگاهی بود برای انتقام گرفتن و نه اجرای عدالت.

هم‌چنین سیاست نوین دیوانسالاری بوش مبتنی بر افزایش سربازان آمریکا در عراق است تا بهتر بتوان گروه‌های تروریستی را سرکوب ساخت و در عین حال از گسترش نفوذ ایران در این کشور جلوگیری کرد.

۳- بالاخره پس از تشکیل کنفرانس «هالوکاست» در تهران، اعضای دائمی شورای امنیت بر سر قطعنامه‌ای توافق کردند که طی آن ایران موظف است طی ۶۰ روز فعالیت‌های خود را در همه زمینه‌های غنی‌سازی اورانیوم تعطیل کند و به‌پای میز مذاکره بازگردد. طی این ۶۰ روز بنا به ادعای «رادپو فردا» که مخارجش را «سیا» تأمین می‌کند و کارمندان همگی حقوق‌بگیر این مؤسسه امنیتی هستند، «بر اساس این تحریم صادرات مواد و فن‌آوری‌های موشکی و هسته‌ای برای غنی‌سازی اورانیوم، نیروگاه‌های آب سنگین و بازآمایی، و قطعات و فن‌آوری سامانه موشکی دوربرد به ایران از سوی همه کشورهای جهان ممنوع شده است». البته می‌دانیم که ایران در گذشته نیز چنین ابزارها، ماشین‌ها و فن‌آوری‌های هسته‌ای و ساخت راکت‌های دوربرد را در بازارهای عادی تهیه نموده و بلکه بیشتر این دانش و فن‌آوری را در بازارهای قاچاق خریداری کرده است. بنابراین چنین محاصره‌ای در کوتاه مدت رژیم را با مشکلی روبرو نخواهد ساخت.

اما تصویب این قطعنامه آشکار ساخت که دیپلماسی حکومت اسلامی در زمینه دفاع از منافع و حقوق ملی ایران با ناکامی روبرو شد و حتی «متحدین» اقتصادی و هسته‌ای این رژیم، یعنی روسیه و چین نیز به این قطعنامه رأی مثبت دادند. بنا به سخنرانی خامنه‌ای که بالاترین مقام تصمیم‌گیری در اولیکارشی نظام اسلامی است، ایران به‌پایه‌سازی پروژه هسته‌ای خود ادامه خواهد داد و در نتیجه آمریکا و متحدینش خواهند کوشید به‌ابعاد فشارهای اقتصادی، علمی و فنی علیه ایران بی‌افزایند. و می‌دانیم که از زمان به‌قدرت رسیدن احمدی‌نژاد، مردی که الفبای دیپلماسی را نیاموخته و به‌همین دلیل غیر مسئولانه و علیه منافع ملی مردم ایران سخن می‌گوید، نه فقط سرمایه‌گذاری‌های خارجی در ایران به‌شدت تقلیل یافته، بلکه به ابعاد صدور سرمایه بومی از ایران به‌طور چشم‌گیری افزوده شده است. روشن است که تصویب قطعنامه ۱۷۳۷ از سوی شورای امنیت نخستین گام برای افزودن فشار بر حکومت ایران است. آمریکا و

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear NO. 119

January-February 2007

کارل کائوتسکی

مسن بهگر behgar@iranliberal.com

انقلاب پرولتاری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۸- اشکال اجتماعی سازی

ت - سوسیالیسم رسته ای Gildensozialismus

در میانه سده پیشین، هنگامی که ایده رهائی پرولتاریا توسط تعاونی‌های بارآور در نقطه اوج خود بود، در قاره اروپا سندیکاها هنوز تقریباً ناشناخته بودند. حتی در انگلستان هر چند سندیکاها از انکشاف اندکی برخوردار، ضعیف و پراکنده بودند، اما در حال نیروئی محسوب می‌شدند.

در آنجا [انگلستان] این اندیشه پیدا شد که می‌توان تعاونی‌های بارآور را در ارتباط با سندیکاها موفقیت‌آمیزتر ساماندهی کرد. در «رساله‌های اقتصاد دولتی» که توسط دکتر گنفرت Genfferth (که نام مستعار هُشبرگ Höchberg بود) و ۱۸۸۲ در اشتوتگارت Stuttgart انتشار می‌یافت، مقاله‌ای درباره «مجمع‌های تولیدی سندیکائی» با نام مستعار کارل کمپفر Karl Kämpfer نوشتم (چون در آن زمان با قانون سوسیالیست‌ها زندگی می‌کردیم!) (۱۰۳).

در آن نوشته به کمبودهای تعاونی‌های بارآور اشاره کردم و چنین توضیح دادم:

«این وضعیت بد باید به این ترتیب بهتر شود که مجتمع‌ها به مالکین سندیکاها بدل گردند، به طوری که سود آنها در خدمت تمامی کارگران متشکل در سندیکاها قرار گیرد. طبیعتاً سندیکا نمی‌تواند برای کارگرانی که در مجتمع‌های متعلق به او کار می‌کنند، شرایط بهتر از آن چه را که هم کاران شاغل‌شان در صنایع خصوصی از آن برخوردارند، قرار دهد. بنابراین کارگران تعاونی‌ها همان خواست‌های دیگر کارگران را دارند. هر گاه وضعیت اقتصادی بهتر شود، به تعداد کارگرانی که به سرمایه وابسته نیستند، افزوده خواهد شد. گسترش هر چه بیشتر تجارت سبب می‌شود تا گام دیگری در جهت رهائی کار برداشته شود و نه چون امروز که در جهت افزایش سرمایه‌داران قدم دیگری برداشته می‌شود. این تعاونی‌ها باید اما در کنار چنین مقاصد صلح‌آمیز به مثابه ابزار مبارزه نیز بکار گرفته شوند. آنها باید بیکاران را استخدام کنند و در هنگام اعتصاب تکیه‌گاهی برای اعتصاب کنندگان باشند. این امیدواری وجود دارد که با گسترش چنین مجتمع‌هایی بتوان کارفرمایان را آن‌چنان زیر فشار قرار داد که در نتیجه‌ی آن هر نوع اعتصابی غیرضروری گردد. در آن صورت می‌توان پول‌های صندوق‌های اعتصاب را برای گسترش چنین مجتمع‌هایی مصرف کرد.

ایجاد تعاونی‌های بارآور سندیکائی پیشنهاد نوئی نیست. در انگلستان در سال ۱۸۴۲ اعضای "جامعه دوستداران کارآموزان ماشین‌های بخار و ماشین‌سازی" (۱۰۴) را یافتیم که در نشست‌های نمایندگان خود پیشنهاد کردند که پول جامعه‌شان صرف خرید کارخانه‌ها شود. ۱۸۴۵ این پیشنهاد دوباره مطرح شد و بطور جدی مورد ارزیابی قرار گرفت. ۱۸۴۷ از نو در این باره گفتگو شد، اما چون پس از پایان نشست اعضای امور اداری ضعیف شد، تمامی پول جامعه باید در این زمینه خرج می‌شد. بازمانده در صفحه ۷

مساله اقوام در ایران، مشکلات و چاره‌ها (۲)

آیا فدرالیسم راه حل مشکل است؟

فدرالیسم یعنی چه؟ فدرالیسم شیوه و راه حلی است برای حکومت یک دولت بر اجتماعات گوناگون با حفظ استقلال این اجتماعات یا گردهمایی چندین دولت حاکم در کنار هم.

یکی از بهانه‌های عمده‌ی پافشاری بر استقرار فدرالیسم به علت تمرکز داشتن حکومت مرکزی است. حال ببینیم که ایران همواره دارای دولت متمرکز بوده است یا نه و این نوع حکومت با ایران تا چه حد سازگار است و در نقاط دیگر تا چه حد موفق بوده است؟

آیا ایران همواره دارای یک حکومت مرکزی قوی بوده است؟ در نظام قدیم ایران، حقی مستقل از حق شهروار وجود نداشت و به همین سبب در ایران اساس نظام زمین‌داری براساس تیولداری و اقطاع می‌چرخید که براساس مناسبات با شاه و حکومت مرکزی بود. در نتیجه حکومت‌ها استبدادی بودند، ولی مطلقه نبودند و هنگامی که دولت مرکزی ضعیف می‌شد، حکومت‌های محلی دست به تجاوز و تعدی می‌گشودند. بدین ترتیب با توجه به نبودن حد و حقوق و اختیارات حاکمان محلی، قدرت گروه‌های اجتماعی و محلی در نظام استبداد شرقی از قدرت گروه‌های مشابه در نظام فتودالی بیشتر بود (نک. به لمبتون نظریه دولت در ایران) پادشاهان قاجار به‌ویژه در دوران پایانی خود (برای نمونه ناصرالدین‌شاه). از اختیارات بسیار محدودی برخوردار بودند (نک. یروان ابراهامیان. مقالات در جامعه شناسی ایران. برگردان سهیلا ترابی فارسانی) نظام سیاسی قدیم ایران ملوک الطوائفی متمایل به تمرکز و از حیث شیوه اعمال قدرت، استبدادی بود. نظام اداری و دیوانی قاجار هم بوروکراسی به‌شیوه غربی نداشت و دیوان‌سالاری (بوروکراسی) منحصر به گرفتن مالیات بود که برای تامین هزینه‌های دربار و شاه مصرف می‌شد.

بازمانده در صفحه ۹

پیتر هارلینگ و ممید یاسین (۱)

پنج سال «جنگ با تروریسم» اتحاد صوری شیعیان عراق

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

پاره ای از رسانه‌ها در جستجوی مفاهیم جدید، از وجود یک «محور شیعه» در عراق صحبت می‌کنند. به عقیده آنان این محور از جمهوری اسلامی ایران و متحدینش در لبنان و عراق تشکیل شده است. اما مذهب برای تعریف یک پدیده همگون کفایت نمی‌کند، نه در سطح خاورمیانه و نه حتی در هیچ‌کدام از کشورهای نامبرده. دلیل این امر، گوناگونی شیعه‌گری در عراق است.

هر روز در عراق، در جریان حملاتی که ریشه‌های فرقه‌ای داشته، عادی تلقی شده و سنی‌ها را در مصاف شیعیان قرار می‌دهد، ده‌ها تن کشته شده و صدها تن زخمی می‌گردند. دامنه این خشونت‌ها حتی از عملیات نیروهای اشغالگر نیز بسیار وسیع‌تر است. بدین ترتیب که در بغداد پایتخت عراق، جریان رود دجله خط شکافی است میان ساحل غربی که عمدتاً شیعیان (الرصافی) ساکنند و کرانه شرقی (دجله) با اکثریت سنی (الکرخ). در هر دو طرف محلات بسته‌ای وجود دارند مانند کاظمیه (شیعه) و ادهمیه (سنی). بازمانده در صفحه ۵

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر نویسنده دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج بست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01